

در بارهٔ «سرمایه»
مارکس

* نویسنده: فردریش انگلس

* ترجمه:

۱. پیشگفتار – بخش ۱ ج. آزاده

۲. کارل مارکس دربارهٔ سرمایه

نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو..... م. رضا

۳. بخش // و /// م. رضا

* از: انتشارات مازیار

* چاپ اول فروردین ماه ۱۳۵۸

* تکثیر کتاب از: اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی، امئو – سوئد

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۰/۱۰/۱۳۸۴ (۳۱/۱۲/۲۰۰۵ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی:

melh9000@yahoo.com و nasim@comhem.se

یادداشت ناشر انگلیسی

مطالب این کتاب مطابق چاپ روسی آن می باشد که در ۱۹۴۰ به طبع رسیده است. تمام ترجمه از متن آلمانی است، و فقط نقدی که برای دو هفته نامه فورت ناتیلی رویو (Fortnightly Review) نوشته شده بود، بزبان انگلیسی بود.

تمام نقل قول ها از کتاب سرمایه مارکس و بتوسط انگلس از چاپ اول آلمانی آن نقل گردیده است.

ارقامی که در کروشه ﴿﴾ درج گردیده، نشاندهنده صفحات مربوطه از چاپ انگلیسی سرمایه، جلد اول (مسکو ۱۹۶۳) می باشند.

۴	* پیشگفتار
	۱. <u>مروری بر سرمایه</u> جلد اول
	سرمایه مارکس.
۹	منتشر شده در دمکراتیش و خنبلات کارل مارکس، سرمایه، انتقاد بر اقتصاد سیاسی بخش ۱: پرسه تولید سرمایه داری - هامبورگ -
۱۶	اتومایسنر، ۱۸۶۷، نوشته شده برای رایش زایتونگ کارل مارکس درباره سرمایه.
۲۰	نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو
۴۲	* زیرنویس ها
۴۳	* فهرست اصطلاحات

پیشگفتار

مجموعه ای که در اینجا فراهم گردیده تنها بخش کوچکی است از آنچه انگلس در رابطه با سرمایه مارکس نگاشته است. برای بیش از نیم قرن، فعالیت خلاق انگلس با کارهای مارکس عجین بود. مکاتبات بنیانگذاران مارکسیسم سهم بی نهایت فعال انگلس را در تکمیل برخی از مهمترین مسائل سرمایه نشان میدهد. و نشان میدهد که وی با راهنمایی هایش، با اطلاعات وسیع و واقعی و با نکات انتقادی و قابل توجهش مددکار دائمی مارکس بوده است. تعداد زیادی از آثار انگلس وقف گسترش و تحکیم موضوعات پایه ای دکتربین مارکسیسم گردید. همکاری شخصی انگلس طی سالهای طولانی با مارکس سبب نشر کارهای عظیمی گردید از جمله دو جلد آخر سرمایه که مارکس دستخط های آنها را بجا گذاشته بود، چاپ جدید جلد اول سرمایه و تعداد زیادی از نوشته های دیگر مارکس توسط انگلس طبع گردید. تعدادی از مقدمه ها و پیشگفتارها که توسط انگلس روی آثار منتشر شده مارکس نوشته شده به دفاع از دکتربین مارکس بر علیه دشمنانش اختصاص یافت.

اولین بخش این مجموعه شامل سه مرور بر جلد اول سرمایه است. پس از انتشار اولین چاپ جلد اول در سال ۱۸۶۷، یکی از وظایف مارکس و انگلس درهم شکستن توطئه سکوتی بود که سرمایه داری امید داشت با آن دکتربین مزبور را که آنقدر مورد نفرتش بود از میان بردارد. توطئه واقعی سکوت با ظهور کتاب نقدی بر اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ طبع گردید بوجود آمد. چنین سرنوشتی نیز در انتظار جلد اول کتاب سرمایه بود. تلاشی عظیم توسط همکاران مارکس و در درجه اول انگلس بعمل آمد تا نقشه مزبور عقیم بماند. مطبوعات کارگری در آن زمان بسیار ناتوان بودند. فقط می شد بطریقی پیچیده از راه مطبوعات عمومی، که در آن زمان همه در دست سرمایه داری بود، علاقه خوانندگانی را که میتوانستند در نشر این عقاید کمک نمایند جلب نمود. انگلس ناچار بود که تبحر خارق العاده ای از خود نشان دهد تا بر عدم اعتماد سردبیرهای روزنامه های سرمایه داری غلبه نماید او چند نقد مختلف بزبان اوزپ "AESOPIAN" نگاشت زبانی که بهمان اندازه ماهرانه بکار رفته بود که مثلاً انقلابیهای روسیه در زمان روسیه تزاری و سانسور آن بکار می بردند.

سانسورهائی که از روح طبقاتی سردبیران بورژوازماب سرچشمه می گرفت کار را بجائی رساند که برخی از نوشته های انگلس چاپ نشود و پاره ای نیز تحریف گردد.

سه نقد از نه نقدی که انگلس در مورد جلد اول سرمایه نگاشت در این مجموعه آمده است. اولین بررسی در شماره های ۱۲ و ۱۳ مجله دموکراتیش و خنبلات "Demokratisches Wochenblatt" بتاریخ ۲۱ و ۲۸ مارس ۱۸۶۸ چاپ گردید، که یک نشریه سوسیالیستی بود و زیر نظر ویلهلم لیبکنخت در لایپریک طبع میشد. بررسی دوم به سردبیر مجله متریقی بورژوائی آن زمان راینش زایتونگ "Rheinische Zeitung" مجله رنالی ها که توسط دوست مارکس کوگلمان "Kugelmann" منتشر می شد فرستاده شد، کوگلمان کسی است که نقشی اساسی در سازمان دادن نقد و بررسی بر کتاب سرمایه داشته است، این بررسی در آن زمان چاپ نگردید. نقد سوم برای فورت نایتلی رویوی انگلیسی (Fortnighthy Review) نوشته شده بود، که در آن زمان پروفیسور بیسلی "Beesly" روشنفکر متریقی (رئیس کنفرانس بین المللی که در سال ۱۸۶۴ در آن اولین انترناسیونال اعلام گردید) نقش به سزائی داشت. انگلس این نقد را با نام مستعار ساموئل مور "Samuel Moore" که نام یکی از دوستانش بود امضاء نمود فقط قسمت اول مقاله نگاشته شده بود، نتیجه آن بایستی در دنبالش می آمد. بهرحال ناشر و صاحب امتیاز روزنامه با چاپ آن مخالفت کردند و بهمین خاطر بررسی مزبور هیچگاه چاپ نشد.

دومین قسمت این مجموعه شامل مختصری از جلد اول سرمایه است که توسط انگلس نگاشته شده است. انگلس در کار مارکس بر سرمایه نقشی فعال بعهدہ گرفت. مارکس نسخه های جداگانه ای از جلد اول را همانطور که بطبع رسیده بود برای انگلس می فرستاد، و انگلس نظریات خود را بدقت بر هر بخش و هر نسخه می نوشت. همینکه جلد اول کتاب بطبع رسید انگلس کار تلخیص آن را شروع کرد. او در نامه ای به مارکس به تاریخ ۱۷ آوریل ۱۸۶۸ نوشت:

«من وقت کمی برای اینکار می توانم اختصاص بدهم و تلخیص کتاب شما بیشتر از آنچه که فکر می کردم کار می برد؛ و بعد از همه آنها چون اینکار را بعهدہ گرفته ام باید آنرا به تمام و کمال برسانم و البته اینکار را فقط اختصاصاً برای موقعیت فعلی انجام نمی دهم.» منظور انگلس از اشاره به «موقعیت فعلی» ظاهراً نوشتن مقاله ای در «فورت نایتلی رویو» بوده است، نگاهی کوتاه باین تلخیص ها کافیسست که این موضوع بر ما آشکار گردد که او (انگلس) واقعاً از عهدہ اینکار بر آمده و یک کار موقتی ارائه نداده است: «آنرا به تمام و

کمال برسانم و البته اینکار را فقط اختصاصاً برای موقعیت فعلی انجام نمی‌دهم.» انگلس تنها فرصت داشت که چهار بخش اول جلد اول سرمایه را تلخیص کند. البته باید این موضوع را در نظر داشت که این جلد ابتداءً به شش بخش تقسیم شده بود که در چاپ‌های بعدی بخش‌ها به قسمت تبدیل شدند. پنج بخش آن به دو قسمت تبدیل گردید و در نتیجه هفت قسمت بوجود آمد. بهر حال چهار بخشی که توسط انگلس تلخیص گردیده است همان چهار بخش اول است که جلد اول سرمایه بود. و اکنون نیز بهمان شکل است. این را نیز باید در نظر داشت که مارکس مطالبی به چاپ‌های بعدی سرمایه افزوده و مطالبی را نیز در آنها تغییر داده است. برای مثال مارکس در بخش اول که به کالاها اختصاص دارد روی تمایز بین ارزش و ارزش مبادله بعنوان وجهی از آن تأمل بخصوصی ننمود. قسمت قابل توجهی از بیان شکل ارزش بعنوان ضمیمه در آخر جلد اول ارائه گردید که در تلخیص‌های انگلس وارد نشد. تلخیص‌ها و نقدهائی که توسط انگلس انجام گردید کمک‌های غیر قابل وصفی برای مطالعه سرمایه بشمار می‌رود. در این تلخیص‌ها در اغلب موارد مطالب سرمایه با کلمات خود مارکس بیان گردیده است. مرکز ثقل تلخیص‌ها و همچنین نقدها در نظریه ارزش اضافی که همانا اساس دکترین اقتصاد مارکس می‌باشد قرار گرفته است. انگلس نظریه ارزش اضافی مارکس را با دقت خاصی تلخیص نمود، و در آن با دقت شرایط تاریخی را که در آن بهره‌کشی سرمایه‌دار گسترش می‌یابد ترسیم نمود، طبقه کارگر اولین گام هایش را در این مبارزه برداشت و اولین دست و پنجه نرم کردن‌ها بین کار و سرمایه رخ داد. تلخیص‌های انگلس کمک بزرگی است که اساسی‌ترین موضوع را برملا سازد و نظر خوانندگان را به مهمترین مسائل تئوریک معطوف می‌کند. بدنبال مارکس، انگلس در تلخیص‌هایش نشان می‌دهد که گذار از یک مرحله به مرحله دیگر روی دلیل خیالی نیست بلکه انعکاسی از یک پروسه واقعاً تاریخی تکامل است. انگلس در حالی که ترتیبی را که مارکس مرعی داشته در توصیف هایش رعایت می‌کند، به ما نشان می‌دهد که چطور در سیر تکامل تاریخ، سرمایه بر اساس تولید کالا بوجود می‌آید، چگونه تمام تولید را بخود وابسته میکند، چگونه و چقدر آسان تعاونی ساده به کارگاه‌ها و از آنجا به تولید ماشینی بدل گردید. انگلس همچنین نشان داد چگونه حاد شدن تضادهای طبقاتی نهفته در سرمایه‌داری و کاربرد ماشین توسط سرمایه‌دار باعث «بالا گرفتن و رشد عناصر سرنگون ساز جامعه قدیم و بوجود آورنده جامعه نوین است» یعنی به انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا منجر می‌شود.

سومین قسمت این مجموعه مقاله ای است که بصورت ضمیمه ای بر جلد سوم سرمایه

نوشته شده است، این مقاله در آخرین سال حیات انگلس نوشته شده و بعد از مرگ او به چاپ رسیده است. انگلس بنابر خواست مارکس با کنار گذاشتن جلد دوم و سوم سرمایه، انتشار جلد اول آنرا به انجام رساند، چاپ سوم و چهارم جلد اول را نیز آماده و منتشر کرد و تا آنجا که مقدور بود کمک هائی به ترجمه این اثر به زبانهای دیگر نمود. جلد سوم سرمایه در سال ۱۸۹۴ از مطبوعه بیرون آمد. و ظهور آن بلافاصله بحث های داغی را برانگیخت. ثابت گردید که توطئه سکوتی که توسط بورژوازی هم در مورد نقدی بر اقتصاد سیاسی و هم در مورد جلد اول سرمایه بوجود آمده اسلحه ای بلااثر بر علیه مارکسیسم در سال های ۹۰ بوده است. رشد جنبش های طبقه کارگر و توسعه سریع عقاید مارکس از بورژوازی شیوه های جدید جنگ را می طلبید. انگلس با دقتی کامل عکس العمل مطبوعات را در برابر جلد سوم سرمایه دنبال کرد. گرچه او دچار بیماری خاصی بود که ظالمانه رنجش می داد و بزودی نیز او را راهی گور نمود، ولی هرگز تا پایان کار خلاق و سازنده تئوریکش را رها نکرد. در آخرین هفته های عمر، قلمش آخرین سطور اثر تابناکش، «ضمیمه ای بر سرمایه جلد سوم» را نگاشت، انگلس به این اثر در بعضی از نامه هایش اشاره کرده است. او در نامه ای به کائوتسکی در ۲۱ ماه مه ۱۸۹۵ چنین نوشت:

«حالا میخواهم یکی از نوشته هایم را برای تو بفرستم که در نئوزایت (Neue Zeit) چاپش

کنی...

ضمیمه و اضافاتی بر سرمایه، کتاب سوم، شماره ۱: قانون ارزش و نرخ سود، پاسخگوی تردیدهای زومبارت و اشمیدت است و شماره ۲ نیز دنبال آن خواهد آمد: درباره نقش کاملاً دگرگون یافته و قابل توجه بورس (Bourse) از زمانی که مارکس در سال ۱۸۶۵ درباره آن نوشت، که بر طبق تقاضا و ایجاب وقت ادامه می یابد.»

انگلس موفق گردید که اولین بخش این دو قسمت را برای چاپ آماده کند. فقط طرحی کوتاه از تلخیص دوم، که توسط خود انگلس نوشته شده بود، باقیماند. اولین قسمت بلافاصله پس از مرگ او در نئوزایت به طبع رسید. خلاصه کوتاه «دگرگونی هائی در عملکرد مبادله» تا سال ۱۹۳۲ منتشر نگردید.

مقاله انگلس تحت عنوان قانون ارزش و نرخ سود، اضافاتی مهم بر جلد سوم سرمایه است و در عین حال بطور کلی اهمیت بسزائی در فهم صحیح نظریه اقتصاد مارکسیستی دارد. منتقدین بیشمار کارهای مارکس سعی کردند کوهی از کاغذ بکار برند تا تضاد ادعائی میان جلد اول و سوم سرمایه را به اثبات برسانند. انگلس در مقاله اش هم دشمنان قسم خورده

مارکسیسم و هم آنهایی که به لباس «دوستان» مارکسیسم در آمده بودند و ارزش را تا حد یک واقعیت منطقی (و. زومبارت W. SOMBART) و یا در حد افسانه بافی تئوریک ناگزیر (ک. اشمیدت C. SMIDT پائین آورده بودند افشاء کرد. انگلس از این مطلب مارکس که ارزش نه تنها از نظر تئوریک بلکه از نظر تاریخی نیز مقدم بر (Prius) قیمت تولید (۱*) است، پیدایش تاریخی ارزش را با ظهور و توسعه مبادله و گذار تاریخی ارزش به قیمت تولید در موقعی که تولید ساده کالائی توسط سرمایه داری ملغی می گردد، نشان میدهد. اهمیت مخصوص این مقاله در اینست که خیلی صریح چکیده ای از طبیعت تولید کالائی ساده و پروسه گذار از آن نوع تولید به تولید سرمایه داری را میدهد. انگلس قانون ارزش را بعنوان قانون حرکت تولید کالائی نشان می دهد. او طولانی بودن عصری را که قانون ارزش در آن دوره مؤثر است نشان می دهد. انگلس ظهور روابط سرمایه داری را در چند واقعیت تاریخی دنبال می کند و ثابت می کند که چگونه این روابط بر عرصه تولید حکمفرما میگردند. مقاله انگلس نمونه با شکوهی از توضیح نبوغ آمیز ماتریالیستی در مورد نظریه ارزش مارکس است، و هنوز نیز چون سلاحی مؤثر در مبارزه با تمام نظریه های ایده آلیستی که برای بی اعتبار کردن مارکسیسم نوشته شده اند بکار می رود.

همانطور که در بالا گفته شد، دومین قسمت این کار، که آخرین اثر اقتصادی انگلس محسوب می شود بشکل یک طرح ماهرانه برجا ماند. در آن انگلس خود را موظف مینماید تا تغییرات و تکامل اقتصاد سرمایه داری را در ثلث آخر قرن نوزدهم خلاصه کند.

آن سالها دوران گذار از سرمایه داری قدیمی متعلق به عصر رقابت آزاد به امپریالیسم – سرمایه داری انحصاری – است که مشخصه آن رشد غول آسا و حاد شدن تضادهای سیستم سرمایه داری است. بررسی مارکسیستی امپریالیسم بمتابۀ بالاترین مرحله سرمایه داری توسط لنین ارائه گردید، که ادامه کار مارکس و انگلس بود و مارکسیسم را بمرحله ای نوین و بالاتر سوق داد. لنین بر پایه مطالعات مارکس در قوانین بنیادی گسترش تولید سرمایه داری که در سرمایه ارائه شده، نظریه امپریالیسم بمتابۀ مرحله جدید و نهائی سرمایه داری را فرمولبندی کرد. وی زخم ها و تناقضاتی را نشان داد که سرمایه داری را می خورند، و چاره ناپذیری سقوط آن و پیروزی انقلاب پرولتاریائی را آشکار ساخت.

انگلس نمی توانست خصوصیات مرحله تاریخی جدید در رشد سرمایه داری را نشان دهد چرا که او آنقدر زندگی نکرد تا زمانی را که در آن امپریالیسم کاملاً شکل گرفت، ببیند. در پیش نویس مقاله در مورد مبادله، او خیلی ساده به بعضی پدیده های جدید در اقتصاد

کشورهای سرمایه داری اشاره نمود. بدون اینکه مسئله مرحله جدید توسعه سرمایه داری را مطرح کند. او گسترش اشکال مختلف شرکت های سهامی را در فعالیت های اقتصادی عظیم، تبدیل سرمایه گذاریهای فردی به شرکت های سهامی، تمرکز و آمیختگی سرمایه های بزرگ را در تمام شعب و بالاخره ظهور انحصارات را ملاحظه و بررسی نمود. انگلس بعنوان نمونه ای از یک انحصار بزرگ، از تراست یونایتد آلیکالی انگلیسی (۲*) با سرمایه ۶ میلیون پوند که برای آن زمان مبلغی خارق العاده بود نام می برد. انگلس در سرمقاله ای که بر بخش بیست و هفتم جلد سوم کتاب سرمایه نگاشت نیز از انحصارات صحبت نمود، که در مجموعه حاضر بعنوان ضمیمه ارائه گردیده است. در دو نتیجه ای که انگلس از طرح خود می گیرد، مسئله صدور سرمایه و تقسیمات دنیای استعماری را مطرح می نماید.

انستیتو مارکسیسم – لنینیسم

زیر نظر کمیته مرکزی حزب

کمونیست اتحاد شوروی

مروری بر

سرمایه

جلد اول

سرمایه مارکس (۳*)

۱

تا زمانی که سرمایه دار و کارگر روی زمین وجود دارند، هیچ کتابی برای کارگران به اهمیت کتابی که در مقابل ماست پدید نیامده است. رابطه کار و سرمایه، محوری که تمام سیستم

فعلی جامعه ما روی آن می چرخد، در اینجا برای اولین بار بطور علمی با تیزهوشی و کمالی که فقط از یک آلمانی بر می آید بررسی میشود. از آنجا که اشخاصی چون اون (*۴)، سن سیمون و فوریه (*۵) با ارزش بوده و خواهند ماند این حق برای یک آلمانی محفوظ می ماند تا اولین نفری باشد که به قله ای صعود می نماید که از آنجا تمام عرصه روابط نوین اجتماعی بروشنی و کمال قابل مشاهده است، یعنی درست بهمانگونه که منظره پائین کوه توسط نظاره گری که بر رفیع ترین قله ایستاده است قابل رؤیت می باشد.

اقتصاد سیاسی تاکنون به ما آموخته است که کار منبع تمام ثروت ها و معیار تمام ارزش هاست، لذا دو شیئی که تولید آنها یک زمان کار مساوی را صرف کرده ارزش یکسانی دارند و میتوانند با یکدیگر مبادله شوند، زیرا بطور متوسط تنها ارزش های مساوی بجای یکدیگر قابل مبادله اند. معهدا در عین حال به ما می آموزد که یک نوع کار ذخیره وجود دارد که آن را سرمایه می خوانند، که این سرمایه به یمن منابع کمکی نهفته در آن بهره وری کار زنده را صد برابر و هزار برابر می کند، و در مقابل پاداش معینی را که سود یا منفعت نام گرفته است طلب می نماید. همانطور که همه میدانیم، این امر در واقع بطریقی رخ میدهد که سودهای کار ذخیره شده و بی جان (*۶) بیش از پیش متراکم میگردد یعنی سرمایه دار غول پیکرتر میشود در حالی که دستمزد کار زنده (کارگر) دائماً تقلیل مییابد، شمار توده کارگران که زندگیشان فقط وابسته به دستمزدشان است بیش از پیش افزایش یافته و محنت زده میگردد. این تضاد چطور حل میشود؟ چطور امکان دارد که برای سرمایه دار سودی باقی بماند اگر کارگر تمام ارزش کاری را که به محصول می افزاید دریافت کند؟ و درست این باید مسئله باشد، چرا که تنها ارزش های مساوی مبادله میگردند. از طرف دیگر چطور ارزش های مساوی میتوانند مبادله شوند، چطور کارگر میتواند تمام ارزش تولیدش را بدست آورد، اگر آنطور که توسط عده بسیاری از اقتصاديون تأیید شده است، این محصول بین خودش و سرمایه دار تقسیم شده باشد؟ علوم اقتصادی تاکنون در مقابله با این تضاد ناتوان بوده اند و ناچار نوشته ها و گفتارهای آنها الکن و بی معنی بوده است. حتی منتقدین اقتصادی سوسیالیست قبلی قادر نبودند که بجز تأکید بر این تضاد کار دیگری بکنند، هیچکس مسئله را حل نکرد، تا اینکه اکنون بالاخره مارکس با دنبال کردن پروسه ای که از آن سود نتیجه میشود و درست از منشاء آن همه چیز را کاملاً روشن نمود.

با دنبال نمودن سیر توسعه سرمایه، مارکس از این واقعیات ساده و آشکار شروع میکند که سرمایه دار سرمایه اش را با مبادله به سود تبدیل میکند: آنها در مقابل پولشان جنس

میخرند و بعد آنها را برای پول بیشتر به فروش میرسانند، پولی که بیشتر از بهای آنهاست. برای مثال یک سرمایه دار ۱۰۰۰ تالر (۷*) پنبه میخرد و بعد آنها را به ۱۱۰۰ تالر میفروشد یعنی ۱۰۰ تالر بدست آورده است. این صد تالر اضافی بیش از سرمایه اولیه را مارکس ارزش اضافی مینامد. این ارزش اضافی از کجا می آید؟ برطبق فرضیات اقتصاديون، فقط ارزش های معادل قابل مبادله اند و در عرصه تئوری انتزاعی این فرضیات درست است. لذا خرید پنبه و فروش بعدی آن میتواند همانقدر ارزش اضافی بدست دهد که مبادله یک تالر نقره با سی گروشن (GROSCHEN) نقره و دوباره مبادله کردن سکه های سیاه با یک تالر نقره حاصل می گرداند، پروسه ای که در آن نه کسی ثروتمندتر میشود نه فقیرتر. اما به سختی امکان دارد که ارزش اضافی از طریق مبادله حاصل گردد، یعنی یا فروشندگان، کالاها را کمی بیشتر از ارزش آنها بفروشند یا خریداران آنها را پائین تر از ارزششان بخرند، چرا که هر کدام بنوبه خود دوباره در مقام فروشنده و خریدار قرار می گیرند و این موجب توازن میشود. چیز بیشتری از فعالیت این خریداران و فروشندگان در حالی که بصورت متقابل سعی میکنند بر یکدیگر غلبه نمایند نتیجه نمی شود، چرا که این موجب بدست آمدن ارزش اضافی نمی گردد بلکه باعث توزیع سرمایه موجود بصور مختلف بین سرمایه داران میشود. علی رغم این واقعیت که سرمایه دار کالاها را به ارزش خودشان می خرد و به ارزش خودشان میفروشد، او ارزشی بیش از آنچه به مبادله گذارده بدست می آورد. این امر چگونه بوقوع می پیوندد؟

تحت شرایط اجتماعی کنونی سرمایه دار در بازار کالا، کالائی را مییابد که دارای این خصوصیت ویژه است که مصرف آن منشاء ارزشی تازه یا خالق ارزش جدیدی است. این کالا نیروی کار است.

ارزش نیروی کار چیست؟ ارزش هر کالا با نیروی کاری که برای تولیدش لازم است سنجیده میشود. نیروی کار بصورت کار زنده (کارگر) موجود است کارگری که احتیاج بمیزان معینی وسائل معاش برای خود و خانواده اش دارد، که تداوم نیروی کار راحتی بعد از مرگ او تضمین مینماید. لذا زمان کاری که برای تولید این وسائل معاش لازم است نمودار ارزش نیروی کار است. سرمایه دار مزد او را بصورت هفتگی می پردازد و لذا کار یک هفته را از کارگر میخرد. تا اینجا آقایان اقتصاددان بخوبی با ما در مورد ارزش نیروی کار موافقتند. حال سرمایه دار کارگر را به کار میگمارد. در زمان معینی کارگر به اندازه ای که مزد یک هفته اش است کار تحویل داده است. فرض کنیم که دستمزد یک کارگر معرف سه روز

کار است، بنابراین، اگر یک کارگر روز دوشنبه کارش را شروع کند تا عصر چهارشنبه برای سرمایه دار ارزش کامل مزد پرداخته شده را جبران نموده است. ولی آیا او در آن موقع از کار دست میکشد؟ ابدأً. سرمایه دار کار یک هفته اش را خریده است و کارگر باید در سه روز باقیمانده هفته نیز بکار ادامه دهد. این اضافه کار کارگر، که بیشتر و بالاتر از زمانست که برای جبران دستمزد مصرف میشود منبع ارزش اضافی، سود و انباشت مداوم سرمایه است.

نگوئید که این یک فرض قراردادی است که کارگر در سه روز مزدی را که دریافت نموده جبران می نماید و سه روز باقیمانده را برای سرمایه دار کار میکند. خواه او برای جبران دستمزدش دقیقاً به سه روز کار احتیاج داشته باشد، یا دو روز یا چهار روز این موضوع البته در اینجا کاملاً بی اهمیت است و بستگی به شرایط دارد. مسئله اصلی این است که سرمایه دار علاوه بر کاری که در مقابل آن مزد پرداخت مینماید همچنین کاری را استخراج می نماید که برای آن مزدی نمی پردازد؛ و این ابدأً فرضی قراردادی نیست، چرا که اگر سرمایه دار برای مدتی طولانی درست باندازه ارزش کاری که از طریق دستمزد پرداخت نموده است از او کار بکشد ناچار است که کارگاه هایش را ببندد. زیرا بدین طریق منافع او هیچ میگردهد.

راه حل تمام آن تضادها اینجاست. منشاء ارزش اضافی (که منافع سرمایه دار بخش مهمی از آن را تشکیل میدهد) حال کاملاً روشن و طبیعی است. ارزش نیروی کار پرداخت میگردهد، ولی این ارزش بمراتب کمتر از آن چیزی است که سرمایه دار از نیروی کار تحصیل میکند، و دقیقاً اختلاف همین جاست یعنی کار پرداخت نشده، که سهم سرمایه دار را تشکیل میدهد، یا دقیق تر بگوئیم، که مربوط به طبقه سرمایه دار است. برای اینکه اگر قیمت پنبه بالا نرفته باشد حتی سودی که دلال پنبه در مثال قبلی نصیبش شده باید از بخش کار پرداخت نشده بدست آمده باشد. تاجر باید آن را به یک کارخانه دار بفروشد، کسی که قادر است از محصول خود سودی علاوه بر ۱۰۰ تالر اولیه به کف آورد. و لذا تاجر با او در کار پرداخت نشده ای که به جیب زده سهم میگردهد. بطور کلی همین کار پرداخت نشده است که معاش تمام اعضای بی کار جامعه را تأمین میکند. مالیات های دولتی و شهرداری تا آنجا که به طبقه سرمایه دار مربوط میشود، اجاره مالکان و غیره از این منبع پرداخت میشوند و کل سیستم موجود بر آن تکیه دارد.

بسیار بیهوده است اگر تصور کنیم کار پرداخت نشده فقط در اینگونه سیستم بوجود میآید (شرایط فعلی) جایی که تولید از یک طرف توسط سرمایه داران و از طرف دیگر توسط

کارگران مزدبگیر ادامه مییابد. برعکس، طبقه تحت ستم در تمام دوران ها ناچار بوده است که کاری بی مزد انجام دهد. در تمام مدتی که برده داری شکل غالب سازمانهای کار بود، بردگان ناچار بودند که خیلی بیشتر از آن چیزی که در قالب وسائل معیشت به آنها باز میگشت کار بکنند. همین وضعیت در هنگام سلطه سرواژ ادامه یافت و درست تا منسوخ شدن بیگاری دهقانان نیز ادامه یافت، در اینجا فی الواقع اختلاف قابل ملاحظه ای بین زمانی است که دهقان برای ادامه بقای خودش کار میکند و کار اضافی که برای ارباب فئودال انجام میدهد، دقیقاً به این علت که کار اولی جدا از کار دوم انجام می پذیرد. اکنون صورت دگرگون گشته ولی محتوی باقیست. یعنی «تا وقتی که یک قسمت از اجتماع وسائل تولید را در انحصار دارد، کارگر خواه آزاد خواه برده، بایستی به زمان کاری که برای تأمین معاشش لازم است اوقات دیگری را بخاطر تأمین وسائل معیشت صاحبان وسائل تولید بیافزاید.» (P 202[235]).

در مبحث قبل دیدیم که هر کارگری که توسط یک سرمایه دار استخدام میشود کاری مضاعف انجام میدهد: در اثناء بخشی از زمان کارش او به جبران مزدی که بوسیله سرمایه دار تعیین شده میپردازد؛ و این قسمت از کار را مارکس اصطلاحاً کار لازم نامیده است. ولی بعد از آن او باید به کارش ادامه داده و در این زمان به تولید ارزش اضافی که بخش مهمی از آن سود را بوجود می آورد میپردازد. این قسمت کار اضافی نام دارد.

فرض کنیم که کارگر سه روز از هفته برای جبران مزدش و سه روز دیگر برای تولید ارزش اضافی برای سرمایه دار کار می کند. یا به عبارت دیگر، می توان گفت از دوازده ساعت کار روزانه او شش ساعت را برای جبران مزدش کار میکند و شش ساعت دیگر برای تولید ارزش اضافی، هر کس میتواند شش روز در هفته کار کند یا حداکثر هفت روز یعنی با افزودن یکشنبه به آن، ولی هرکس میتواند در روز شش، هشت، ده، دوازده، پانزده ساعت و یا حتی ساعات بیشتری را کار کند. کارگر در قبال دستمزد روزانه اش یک روز کار را به سرمایه دار می فروشد. ولی یک روز کار چه چیز است؟ هشت ساعت یا هیجده ساعت؟

این به منفعت سرمایه دار است که ساعات کار را هر چه بیشتر طولانی کند. هر چه روز کار طولانی تر باشد ارزش اضافی بیشتری تولید میشود. کارگر بدرستی احساس میکند که هر ساعت کاری که او اضافه و بیشتر از جبران مزدش انجام میدهد، ظالمانه از او بهره برداری شده است. او با پوست و گوشت خود تجربه می نماید که انجام کار اضافی طاقت فرسا یعنی چه. سرمایه دار برای منافعش می جنگد، کارگر برای سلامتی اش، برای چند

ساعت استراحت روزانه، مبارزه میکند، تا بتواند بعنوان یک انسان مشغولیاتی بجز کار کردن، خوردن و خوابیدن داشته باشد. ممکن است در این رهگذر به این نکته اشاره کنیم که این اصلاً به نیت خوب شخص سرمایه دار (اشخاص سرمایه دار) ربطی ندارد که آنها بخواهند این جنگ را شروع کنند یا نخواهند، چرا که رقابت حتی انسان دوست ترین آنها را وادار میکند که به همکارانشان تآسی کنند و ساعات کار را همانقدر که دیگران طولانی میسازند متداول نماید.

تلاش برای تثبیت ساعات روز کار از پیدایش اولین کارگران آزاد در تاریخ تا زمان حال ادامه داشته است. در حرفه های گوناگون سنت های روز کار متفاوتی مستولی است، اما در واقع بندرت مورد بررسی قرار گرفته اند. تنها جایی که قانون، روز کار را تثبیت نموده و بر مراعات آن نظارت می نماید میتوان گفت که روز کار متوسط (نرمال) وجود دارد. و تاکنون این امر تقریباً منحصر به کارخانه های نواحی انگلستان است. در اینجا روز کار ده ساعته (ده ساعت ونیم در پنج روز هفته و هفت ساعت ونیم در روز شنبه) برای تمام زنان و نوجوانان سیزده تا هیجده ساله تثبیت گشته است، و چون مردان بدون آنان نمی توانند به کار خود ادامه دهند، آنها نیز لامحاله در روز ده ونیم ساعت کار انجام میدهند. این قانون توسط کارگران انگلیسی پس از تحمل سالها پایداری از طریق مبارزه سرسخت و لجاجانه با صاحبان صنایع و از طریق آزادسازی مطبوعات، و ایجاد حق تشکیل اجتماعات و انجمن ها و همچنین با استفاده زیرکانه از اختلافات موجود درون طبقه حاکمه بدست آمد. این بصورت سپر محافظی برای کارگران انگلیسی در آمد، و کم کم به تمام رشته های مهم صنایع سرایت کرد و سال قبل تقریباً تمام حرفه ها یا لاقط به تمام رشته هایی که زنان و کودکان در آنها به کار گرفته شده بودند گسترش یافت. اثر حاضر شامل جامع ترین مواد در تاریخ تنظیم قانونی روز کار در انگلستان است. بعد از آن (آلمان شمالی Reichstag) است که دارای مقررات کارخانه ای خواهد شد، و لذا مقررات کار کارخانه به بحث گذارده میشود. ما انتظار داریم که هیچ کدام از نمایندگانی که توسط کارگران آلمانی انتخاب میشوند بدون بررسی همه جانبه کتاب مارکس به بحث در مورد لایحه مزبور ننشینند. در آلمان هنوز چیزهای خیلی بیشتری میتوان بدست آورد. اختلافات درون طبقه حاکمه آلمان نسبت به هر زمان دیگری در انگلستان برای طبقه کارگر مناسبتر است، زیرا حق رأی همگانی طبقات حاکمه را وادار میکند تا به خواست های کارگران تن در دهند. تحت این شرایط چهار یا پنج نماینده پرولتاریا، برای خود نیروئی محسوب میشود. البته اگر بدانند چطور از موقعیت خود استفاده

کنند. و اگر بالاتر از همه آنها بدانند چه چیزی در شرف تکوین است که بورژوازی از آن اطلاعی ندارد. و کتاب مارکس تمام چیزهائی را که آنها احتیاج دارند حاضر و آماده در اختیارشان میگذرد.

ما از تعدادی بررسی های دیگر که بیشتر جنبه تئوریک دارند میگذریم و به بخش نهائی میرسیم که با انباشت سرمایه سروکار دارد. در اینجا در مرحله اول نشان داده شده است که شیوه تولید سرمایه داری یعنی آن شیوه ای که از قبل سرمایه دار را در یک طرف و کارگر مزدبگیر را در طرف دیگر فرض می نماید، نه تنها مداوماً سرمایه دار را بازتولید میکند بلکه در عین حال نیز فقر کارگران را بطور مداوم افزایش میدهد بطوری که تضمین مینماید که همیشه از یک طرف سرمایه داران جدیدی وجود دارند که صاحبان کلیه وسائل معیشت، مواد خام و ابزار کارند، و از طرف دیگر خیل عظیم و تازه کارگرانی که مجبورند نیروی کار خود را به این سرمایه داران برای بدست آوردن جزئی از وسائل معیشت که در بهترین شکلش فقط آنقدر هست که کارگر را سرپا نگهدارد تا بتواند او هم بنوبه خود نسل جدیدی از پرولترهای توانای دیگر برایشان بوجود آورد بفروشند. ولی سرمایه صرفاً بازتولید نمیشود، بلکه دائماً افزایش یافته و مضاعف میگردد - همینطور است قدرت آن بر طبقه کارگر بی بضاعت. و همینطور که خود سرمایه در مقیاس روزافزونی بازتولید میگردد شیوه نوین تولید سرمایه داری طبقه کارگر بی بضاعت را در مقیاس باز هم افزون تر و شمار بیشتری مجدداً بوجود می آورد. «انباشت (سرمایه) روابط سرمایه ای را در مقیاس افزایشده، سرمایه داران بیشتر و بزرگتری در این قطب و کارگران مزدبگیر بیشتری را در آن قطب دو مرتبه بوجود می آورد... از این رو انباشت سرمایه افزایش پرولتاریا را دنبال دارد. (P600[613]) از آنجا که بهرحال به یمن پیشرفت ماشین آلات، و به یمن کشاورزی پیشرفته و غیره، کارگران کمتر و کمتری برای تولید همان تعداد از محصول لازم است، و از آنجا که این تکامل یعنی این زائد گشتن کارگران سریع تر از رشد خود سرمایه بوقوع می پیوندد، از این افزایش روزافزون شمار کارگران چه چیزی نتیجه میگردد؟ آنها یک ارتش ذخیره صنعتی را بوجود میآورند، که در ایام رکود کامل یا متوسط فعالیت اقتصادی، مزدی پائین تر از ارزش کارش دریافت مینماید و بطور نامداوم استخدام میگردد، یا تحت حمایت مؤسسات عمومی با نظارت قانون مستمندان قرار میگیرد، اما ارتشی که در ایام رونق اقتصادی وجودش برای طبقه سرمایه دار واجب، و ضروری است همانطور که بطور قابل ملاحظه ای در انگلستان مشهود است، و تحت هر شرایطی در خدمت درهم شکستن نیروی مقاومت کارگران استخدام

شده دائمی و پائین نگهداشتن دستمزدهای آنان قرار می گیرد. هر چه ثروت اجتماعی بیشتر باشد... عظمت ﴿جمعیت اضافی نسبی﴾ (۸*) یا ارتش ذخیره صنعتی چشمگیرتر است... ولی هر چه این ارتش ذخیره به نسبت ارتش کار فعال ﴿استخدام دائم﴾ بیشتر باشد توده یک جمعیت مازاد ﴿قشر کارگران﴾ تحکیم یافته ﴿دائمی﴾ افزایش مییابد که فلاکتش به نسبتی که از زحمت کار خلاص میگردد افزایش مییابد. بالاخره هر چه اقشار بینوا و رنجور طبقه کارگر و ارتش ذخیره صنعتی وسیع تر باشند، گدائی رسمی بیشتر است. این قانون مطلق و عمومی انباشت سرمایه است. (P631[644]) این قوانین که از نظر علمی اثبات قطعی یافته است – و اقتصاددانان رسمی سعی بلیغ میکنند که حتی سعی در تکذیب آن نکنند – از قوانین اصلی نظام اجتماعی نوین سرمایه داری هستند. ولی آیا با اشاره باین موضوع همه چیز را گفته ایم؟ ابداً. همانطور که مارکس با آن صراحت روی جوانب ناهنجار تولید سرمایه داری دست میگذارد، به وضوح نیز ثابت میکند که این قالب اجتماعی برای توسعه نیروهای مولد جامعه تا سطحی که امکان رشد متوازن و لایق انسانی را برای تمام افراد جامعه فراهم می آورد ضروری است. تمام قالب های پیشین اجتماعی برای چنین رشدی نارسا بودند. تولید سرمایه داری برای اولین بار ثروت و نیروهای مولد لازمه چنین امری را بوجود آورد، ولی در عین حال توده کارگران تحت ستم را نیز خلق نمود، یعنی آن طبقه اجتماعی که هر روز بیش از پیش مجبور میگردد تا کاربرد این ثروت و این نیروهای مولده را برای کل جامعه طلب نماید – برخلاف امروز که تنها در اختیار یک طبقه انحصارطلب است.

کارل مارکس، سرمایه

نقدی بر اقتصاد سیاسی

بخش ۱: پروسه تولید سرمایه داری

هامبورگ – اتومایسنر ۱۸۶۷ (۹*)

حق رأی همگانی به احزاب پارلمانی موجود یک حزب جدید افزوده است، حزب سوسیال دموکرات. در انتخابات اخیر در آلمان شمالی رایشتاگ نامزدهای انتخاباتی خود را در شهرهای بزرگ و در تمام محله های صنعتی معرفی نمود، و به ۶ نفر از ۸ نفر نمایندگان

مُهر بازگشت خورد. در مقایسه با انتخابات قبلی بااستثناء یکی از آنها، این حزب بطرز قابل توجهی رشد نموده و قدرت یافته است و لذا میتوان فرض کرد که، لااقل در حال حاضر هنوز از رشد بیشتری برخوردار خواهد بود. ابلهانه خواهد بود که بازهم بخواهند وجود و فعالیت و دکتترین (عقاید) چنین حزبی را در کشوری که در آن حق رأی همگانی تصمیم نهائی را بعهده پرشمارترین و بی چیزترین طبقه واگذاری میکند بسکوت کامل برگزار نماید.

هر چه هم که در بین این چند نفر نمایندگان سوسیال دموکرات تفرقه و عدم اطمینان باشد، میتوان گفت که تمام اعضای این حزب این کتاب را با میل بعنوان انجیل نظری خود خواهند پذیرفت. انبار ذخائری که اساسی ترین بحث های خود را از آن بیرون خواهند کشید. حتی به تنهائی در همین زمینه، کتاب شایسته توجه مخصوصی است. ولی محتویات آن نیز طوری است که توجه را به آن معطوف میکند. گرچه بحث اصلی لاسال - و در اقتصاد سیاسی لاسال شاگرد مارس محسوب میشود - به تکرار مداوم قانون مزد مشهور ریکاردو محدود میگردد، ما در مقابل خود کتابی داریم که تمام روابط سرمایه و کار را در رابطه با کل علم اقتصاد بدون کم و کسر و با تبحری بی نظیر بررسی کرده است و هدف نهائی آن این است که «قوانین اقتصادی حرکت جامعه نوین را برملا سازد.» و از آنجا بعد از تفحصات خالصانه ای که با شناخت خطاناپذیری نسبت به موضوع انجام پذیرفته است به این نتیجه میرسد که می باید کل «شیوه تولید سرمایه داری» ملغی گردد. بهرحال ما علاقمندیم که توجه خواننده را به این حقیقت جلب کنیم که بجز نتایجی که مؤلف در طول کتابش بدست میدهد، تعداد بسیاری از نکات اصلی را نیز در مورد اقتصاد در راهی کاملاً نو ارائه می نماید، و با مطرح نمودن سئوالات صرفاً علمی به نتایجی میرسد که با اقتصاد رایج اختلاف فاحشی دارد. نتایجی که اگر اقتصاددانان متعصب (ارتودوکس) نمی خواهند عقایدی را که تاکنون ادعا می نموده اند درهم بریزد بایستی بشدت از آن انتقاد نمایند و آن را از لحاظ علمی رد کنند. بخاطر پیشبرد علم بجاست که هرچه زودتر در روزنامه های تخصصی یک بحث علمی (پلمیک) روی این نکات انجام گیرد.

مارکس با شرح روابط بین کالا و پول آغاز میکند، که اساسی ترین قسمت های آن در یکی از کارهای مخصوصش قبلاً چاپ شده بود. سپس او به سراغ سرمایه می رود و در اینجا ما با عمده ترین قسمت کار مواجه هستیم. سرمایه چیست؟ پولی است که به کالا تبدیل میشود تا بتواند مجدداً از کالا به پول بیشتری نسبت به مبلغ اولیه تبدیل گردد. وقتی که من پنبه را به ۱۰۰ تالر میخرم و آن را به ۱۱۰ تالر میفروشم این ۱۰۰ تالر را

بعنوان سرمایه نگهداشته ام، ارزشی که خود را بسط میدهد. اکنون این سؤال پیش می آید: ۱۰ تالری که من در این پروسه بدست آورده ام از کجا آمده است؟ چگونه این امر رخ میدهد که در نتیجه دو مبادله ساده ۱۰۰ تالر به ۱۱۰ تالر تبدیل میشود. چون اقتصاددانان چنین فرض میکنند که در تمام مبادلات ارزش های مساوی مورد مبادله قرار میگیرند. مارکس در اینجا تمام موارد ممکن را بررسی میکند (نوسانهای قیمت کالاها و غیره). که ثابت کند در شرایط مفروض بتوسط اقتصاددانان، بوجود آمدن ۱۰ تالر ارزش اضافی از ۱۰۰ تالر اولیه غیرممکن است. با وصف این چنین پروسه ای هر روز بوقوع میپیوندد و اقتصاددانان تاکنون نتوانسته اند برای آن توضیحی بیابند.

مارکس این توضیح را دارد: معما در صورتی حل میشود که ما بتوانیم در بازار کالائی با خصوصیتی کاملاً ویژه بیابیم. کالائی که ارزش مصرفی آن عبارت از تولید ارزش مبادله باشد. چنین کالائی وجود دارد – این کالا نیروی کار است. سرمایه دار نیروی کار را در بازار میخرد و آن را وادار می نماید که برایش کار کند تا در عوض تولیدش را بفروشد. لذا ما باید قبل از هر چیز نیروی کار را مورد بررسی قرار دهیم.

ارزش نیروی کار چیست؟ بر طبق قانون رایج مشهور، ارزش نیروی کار عبارت است از ارزش وسائل معیشتی لازم برای ادامه بقا و تداوم نسل کارگر بطریقی که در یک کشور معین و در یک عصر تاریخی مشخص معمول می باشد. ما اینطور فرض میکنیم که کارگر ارزش کامل نیروی کارش را دریافت می نماید. و علاوه بر آن ما فرض میکنیم که این ارزش نمایشگر ۶ ساعت کار روزانه یا نصف یک روز کار است. ولی صاحبکار اظهار می دارد که او نیروی کار را برای یک روز کار کامل خریداری نموده است و کارگر را وادار می نماید که دوازده ساعت یا بیشتر کار کند. بنابراین با یک روزکار دوازده ساعته او محصول شش ساعت کار را بدون آنکه پولی در برابر آن پرداخت کرده باشد بچنگ می آورد. از اینجا مارکس نتیجه میگیرد: تمام ارزش اضافی، بدون آنکه تقسیم بندی آن اهمیتی داشته باشد، بعنوان سود سرمایه دار، اجاره زمین، مالیات و غیره، همه آنها کار بی مزد است.

از تمایل کارخانه دار به استخراج حداکثر ممکن کار بی مزد روزانه و عکس این تمایل از طرف کارگر، مبارزه بر سر طول روز کار در می گیرد. در شرحی که حدود صد صفحه را در بر میگیرد و بسیار خواندنی است مارکس پیدایش این مبارزه را در صنایع جدید انگلیس شرح میدهد که علی رغم اعتراضات تولید کنندگان (کارخانه داران) مربوط به تجارت آزاد در بهار گذشته نه تنها در صنایع کارخانه ای بلکه در تمام مؤسسات کوچک و حتی در تمام

صنایع خانگی که مشمول تصویب نامه کارخانه قرار گرفته اند و برطبق آن حداکثر روز کار برای زنان و کودکان زیر هیجده سال – که بدین وسیله این قانون مردها را نیز در مهم ترین شعب صنعتی بطور غیرمستقیم در برمیگرفت – در حدود ۱۰/۵ ساعت تثبیت گردید. و در عین حال او شرح میدهد که چرا صنایع انگلیس زیاد دچار دردها نشدند، بلکه برعکس با این اوصاف سود نیز عایدشان میشد، چون کار هر فرد در مقابل کاهش مدت، شدت (فشرده‌گی) بیشتری یافت.

ولی برای تولید ارزش اضافی علاوه بر طولانی ساختن روز کار به مدتی بیش از زمان لازم برای تولید وسائل معیشتی ضروری یا ارزش آنها، راه دیگری نیز وجود دارد. برطبق مفروضات قبلی یک روز کار معین مثلاً ۱۲ ساعته شامل شش ساعت کار لازم و ۶ ساعت برای تولید ارزش اضافی است. اگر وسیله ای یافت شود که زمان کار لازم را به ۵ ساعت تقلیل دهد ۷ ساعت باقی می ماند که در طول آن ارزش اضافی تولید خواهد شد. این امر با کاهش زمان کار لازم برای تولید وسائل معاش حیاتی فراهم می آید، عبارت دیگر با کاهش قیمت لوازم معیشت، و این بنوبه خود فقط با بهبود تولید امکان پذیر است. در اینجا نیز مارکس با بررسی و توضیح سه اهرم اصلی که بوسیله آنها این بهبود فراهم می آید شرح مفصلی میدهد.

(۱) تعاون یا مضاعف نمودن نیرو، که از کار جمعی همزمان و منظم (سیستماتیک) تعدادی از کارگران نتیجه میشود.

(۲) تقسیم کار، همانطور که در دوران سلطه کارگاه (مانوفاکتور) بوقوع پیوست یعنی (تا حدود سال ۱۷۷۰) و بالاخره.

(۳) ماشینی کردن که با کمک آن صنایع مدرن از آن زمان توسعه یافته اند. این توضیحات همچنین بسیار جالب توجه اند و دانش اعجاب انگیزش را در مورد موضوع حتی در زمینه جزئیات تکنولوژیکی نشان میدهند. ما نمی توانیم درباره ارزش اضافی و مزد وارد جزئیات بیشتری بشویم، فقط برای جلوگیری از سوء تفاهم اشاره می نمائیم که همانطور که مارکس با ارائه چند نقل قول ثابت میکند. اقتصاددانان متعصب (ارتودوکس) از این واقعیت که مبلغ دستمزدها از کل محصول کار کمتر است بی اطلاع نیستند. امید است که این کتاب برای آقایان اقتصاددانان متعصب فرصتی فراهم آورد تا توضیحات دقیق تری راجع باین نکته واقعاً اعجاب انگیز در اختیار ما قرار دهند. این قابل تقدیر است که تمام استدلال واقعی که مارکس ارائه میدهد از بهترین منابع و اکثراً گزارش های رسمی پارلمانی استخراج شده است.

ما از این فرصت استفاده میکنیم تا از نظری که بطور غیر مستقیم بوسیله مؤلف در مقدمه کتاب عنوان شده است جانبداری نمائیم. این عقیده اشعار میدارد که در آلمان نیز اطلاعات دقیقی از وضع کارگران در کارخانه ها و صنایع مختلف توسط کارمندان دولتی تهیه شده – که بهرحال آنها نمی بایستی بوروکراتهای مغرضی باشند – و این گزارشات به رایشتاگ و مردم تقدیم گردیده است.

اولین جلد با مطالعه ای بر انباشت سرمایه پایان می پذیرد. درباره این نکته نیز بسیار نوشته شده است، گرچه باید تصدیق نمائیم که در اینجا نیز مقدار زیادی از چیزهایی که نوشته شده است بدیع و تازه است و اینکه این پرتو از زوایای تازه ای بر کهنه گیها تابیده است. مهمترین اصل، اثبات تحقق یافته ایست که بر اساس آن تمرکز و انباشت سرمایه پهلو به پهلو و پایه پای تراکم یک جمعیت کار اضافی (بیکار) در جریان است و این دو در نهایت باهم، یک انفجار اجتماعی را از یک طرف ضروری و از طرف دیگر ممکن میسازند. هر نظری که خواننده راجع به بینش اجتماعی نویسنده داشته باشد، ما فکر میکنیم که به او نشان میدهیم که در برابر اثری قرار گرفته است که مافوق تمام آثاری است که تاکنون از طرف سوسیال دمکراتها نوشته شده است. به استثناء ۴۰ صفحه اول که در مورد نکات عمیقاً دیالکتیکی بحث شده است، کتاب علی رغم تمام دقت علمی که در آن بکار رفته، بسیار ساده و قابل درک است و بخاطر لحن شوخ و نیش دار نویسنده، که هیچکس را در امان نمیگذارد، حتی بسیار خواندنی نیز هست.

کارل مارکس درباره سرمایه (۱۰*)

آقای توماس توک (Thomas Tooke)، در تحقیقات خود راجع به جریان پول به این واقعیت اشاره مینماید که پول، در نقش ویژه خود بعنوان سرمایه دچار بازگشتی به منشاء صدورش میگردد، در حالیکه این نکته در مورد پولی که صرفاً بعنوان پول رایج عمل میکند، صادق نیست. این وجه تمایز (که در هر صورت مدت ها پیش توسط سرجیمز استوارت Sir James Steuart عنوان گردیده بود)، بوسیله آقای توک صرفاً بعنوان حلقه رابطی در بحث خود بر علیه «منتشر کنندگان پول» (۱۱*) و اظهارات آنان راجع به تأثیر انتشار پول کاغذی بر قیمت کالاها به کار رفته است. نویسنده ما (مارکس)، برعکس این وجه تمایز را نقطه شروع

تحقیقات خود درباره ماهیت خود سرمایه قرار میدهد، و بخصوص این سؤال را مطرح مینماید که: چگونه پول، این شکل وجودی مستقل ارزش، به سرمایه تبدیل میگردد؟ همه تجار مختلف – بگفته تورگوت (Turgot) – در این نکته مشترکند که آنها می خزند تا بفروشند: فروش آنها مساعده ای است که بعدها به خودشان باز میگردد.

خرید بخاطر فروش، این حقیقتاً معامله ای است که در آن پول بعنوان سرمایه عمل میکند، و بازگشت آن را به نقطه صدورش ضروری می نماید؛ یعنی در تمایز با فروش بخاطر خرید، که در این پروسه ممکن است پول تنها بعنوان پول رایج عمل کند. لذا مشاهده میگردد که ترتیب معکوسی که در آن اعمال خرید و فروش بدنبال یکدیگر می آیند، دو شکل حرکت مختلف گردش را بر پول نقش می نماید. برای تشریح این پروسه نویسنده ما فرمول زیر را ارائه میدهد.

فروش بخاطر خرید: یک کالای C در برابر پول M به مبادله گذارده میشود، که این پول مجدداً با یک کالای دیگر C مبادله میگردد؛ یا: C-M-C

خرید بخاطر فروش: پول در مقابل یک کالا مبادله میشود و این کالا مجدداً در برابر پول مورد مبادله قرار میگیرد: M-C-M

فرمول C-M-C نمایشگر گردش ساده کالاهاست، که در آن پول بعنوان وسیله گردش، بعنوان پول رایج عمل میکند. این فرمول در بخش اول کتاب ما مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است، و این کتاب دربردارنده یک تئوری جدید و بسیار ساده درباره ارزش و پول میباشد که از لحاظ علمی بسیار جالب توجه است، اما در اینجا ما از توجه بدان صرفنظر میکنیم، چرا که بطور کلی نسبت به آنچه که ما آن را نکات اساسی نظر آقای مارکس درباره سرمایه میشماریم، بی اهمیت است.

فرمول M-C-M، از طرف دیگر نمایانگر آن شکل گردشی است که پول در آن خود را به سرمایه تبدیل می نماید.

پروسه خریدن به منظور فروختن: بدیهی است که میتوان فرمول M-C-M را در فرمول M-M گنجانند، این یک مبادله غیرمستقیم پول با پول میباشد. فرض کنید من مقداری پنبه را به ۱۰۰۰ پوند بخرم و آن را به ۱۱۰۰ پوند بفروشم. پس من در نهایت ۱۰۰۰ پوند را با ۱۱۰۰ پوند مبادله کرده ام – یعنی مبادله پول با پول.

حال اگر این پروسه همیشه به برگشت همان اندازه پول که من پرداخته بودم منجر میگردد – احمقانه می بود. اما تاجری که ۱۰۰۰ پوند پرداخته بود، خواه ۱۱۰۰ پوند بدست بیاورد

خواه ۱۰۰۰ پوند و یا حتی ۹۰۰ پوند، پولش از مرحله ای که اساساً با مراحل موجود در فرمول C-M-C متفاوت میباشد گذشته است. این فرمول به معنای فروختن به منظور خریدن است، فروختن چیزی که بدان احتیاج نیست، بمنظور خریدن چیزی که بدان احتیاج است. حال این دو فرمول را با هم مقایسه میکنیم.

هر پروسه از دو عمل (خریدن یا فروختن) یا مرحله تشکیل شده است. این دو عمل در هر دو فرمول یکسان میباشد. ولی تفاوت بزرگی میان دو پروسه وجود دارد. در پروسه C-M-C، پول صرفاً نقش میانجی را دارد و کالا، ارزش سودمند، نقطه ابتدا و انتها را تشکیل میدهد. در پروسه M-C-M، کالا رابط میانی است در حالی که پول ابتدا و انتها میباشد. در پروسه C-M-C پول یک مرتبه و برای همیشه خرج میشود، در حالی که در پروسه M-C-M پول به قصد وصول آن صرفاً به مساعده گذاشته میشود و به نقطه صدور باز میگردد. و بدین طریق اولین تفاوت آشکار مابین گردش پول بعنوان پول رایج و گردش پول بعنوان سرمایه بدست میآید.

در پروسه فروختن بمنظور خریدن، C-M-C، پول فقط بشرطی میتواند به نقطه صدورش باز گردد که تمام پروسه تکرار شود، بدان معنی که مقدار تازه ای از کالا بفروش برسد. بنابراین، بازگشت، مستقل از خود پروسه میباشد. اما در پروسه M-C-M، این بازگشت یک ضرورت میباشد چرا که مقصود از ابتداء همین بوده است. چنانچه این بازگشت بوقوع نپیوندد، محضوری در کار میباشد و پروسه ناتمام باقی میماند.

هدف از فروختن بمنظور خریدن، بدست آوردن (ارزش سودمند) بوده و هدف از خریدن بمنظور فروختن بدست آوردن ارزش قابل مبادله میباشد.

در فرمول C-M-C دو انتها، از لحاظ اقتصادی، همانندند. هر دو کالا میباشد، بعلاوه هر دو دارای ارزش کمی یکسانی میباشد، چرا که کل تئوری ارزش دلالت بر این فرض دارد که معمولاً فقط معادل ها مبادله میشوند.

در عین حال این دو انتها یعنی C و C دو ارزش سودمند با کیفیت متفاوت میباشد و درست به این دلیل مبادله میگردند. در نظر اول، تمام عملیات پروسه M-C-M بی معنی مینماید. مبادله ۱۰۰ پوند با ۱۰۰ پوند، آنهم در یک پروسه پر پیچ و خم، بیهوده مینماید. یک مبلغ پول فقط از لحاظ کمی میتواند با یک مبلغ دیگر متفاوت باشد. بنابراین، پروسه M-C-M فقط با تفاوت کمی دو انتهایش میتواند معنی داشته باشد. باید پول بیشتری از آنچه در این گردش نهاده شده است بدست بیاید. پنبه خرید شده بقیمت ۱۰۰۰ پوند به ۱۱۰۰

پوند، ۱۰۰+۱۰۰۰ پوند، بفروش میرسد، بنابراین فرمولی که نمایانگر این پروسه است بشکل M-C-M در می آید که در آن $M=M + \Delta M'$ یعنی M بعلاوه یک مقدار افزوده ΔM . آقای مارکس این ΔM یعنی مبلغ افزوده را ارزش اضافی (۱۲*) می نامد. پولی که قبلاً پرداخت شده است نه فقط ارزش خود را حفظ میکند، بلکه مقدار افزوده ای هم به خود اضافه میکند، یعنی باصطلاح ارزش تولید میکند. و این آن پروسه ای است که پول را به سرمایه مبدل میکند.

در گردش هائی از نوع C-M-C دو انتها یعنی C و C مطمئناً میتوانند دارای ارزش های مختلف نیز باشند، ولی این اهمیتی ندارد و این فرمول با معادل بودن دو انتهایش بی معنی نمی گردد. بالعکس این شرط طبیعی بودن آنست و باید این چنین باشد.

تکرار پروسه C-M-C توسط شرایطی که در رابطه با خود پروسه مبادله کاملاً بیرونی میباشد، یعنی نیازهای مصرف، محدود میشود. اما در پروسه M-C-M ابتدا و انتها از لحاظ کیفی یکسان میباشد و درست به این دلیل این حرکت میتواند تداوم یابد. شک نیست $M + \Delta M$ از لحاظ کمی با M فرق دارد ولی این هنوز مجموعه محدودی از پول است، اگر این پول خرج شود، دیگر سرمایه نخواهد بود و چنانچه از گردش خارج شود اندوخته ای را که بیش نیست. انگیزه ای که زمانی موجب پروسه تولید ارزش از ارزش گردید، به همان اندازه برای M وجود دارد که برای M' وجود داشت، در نتیجه حرکت سرمایه مداوم و بی پایان میگردد، چرا که در پایان هر معامله همانقدر به هدف آن دست نیافته ایم که در آغاز از آن دور بوده ایم. این پروسه بی پایان، صاحب پول را به یک سرمایه دار تبدیل میکند.

ظاهراً فرمول M-C-M فقط در مورد سرمایه تجاری صدق میکند. اما سرمایه صاحبان کارخانه ها نیز پول میباشد که با کالاها مبادله میشود و با مبادلات بعدی به پول بیشتری تبدیل میگردد. شک نیست که در این مورد اعمال دیگری مابین خرید و فروش مداخله میکنند که خارج از محدوده گردش پول میباشد، ولی این اعمال چیزی را در جوهر و طبیعت این پروسه تغییر نمی دهند. از طرف دیگر ما شاهد همین جریان در کوتاه ترین شکلش به هنگام قرض دادن سرمایه با بهره میباشیم. در اینجا فرمول بالا به شکل M-M' تقلیل مییابد، یعنی ارزشی که گوئی از خودش بزرگتر است.

اما از کجا این افزایش در M، این ارزش اضافی، پدیدار میشود؟ تحقیقات قبلی ما درباره جوهر کالاها، ارزش، پول و خود گردش نه فقط جوابی به ما نمی دهند، بلکه به نظر میآید که حتی هرگونه گردشی را که به چیزی به نام ارزش اضافی منجر شود نفی میکنند. ظاهراً

کل تفاوت بین گردش کالا C-M-C و گردش پول بعنوان سرمایه M-C-M عبارت از معکوس نمودن ساده پروسه میباشد، چطور این معکوس کردن میتواند قادر به وجود آوردن چنین نتیجه عجیبی باشد؟

بعلاوه، این معکوس کردن فقط برای یکی از سه جزء پروسه وجود دارد. من، بعنوان یک سرمایه دار کالائی از A میخرم و آنها را به B میفروشم. A و B صرفاً بعنوان فروشنده و خریدار کالا ظاهر میگردند. من خودم در خرید از A صرفاً بعنوان یک مالک پول، و در فروش به B بعنوان مالک یک کالا ظاهر میشوم، ولی در هیچیک از این مبادلات بعنوان یک سرمایه دار، یعنی نماینده چیزی که بیش از پول یا کالا باشد، نمی باشم. برای A مبادله با یک فروش شروع شد، برای B با یک خرید. اگر از نقطه نظر من این به منزله معکوس کردن فرمول C-M-C میباشد، برای آنان چنین نیست. گذشته از این هیچ مانعی وجود ندارد که نگذارد A کالایش را بدون دخالت من به B بفروشد و در آن صورت موردی برای سود اضافی وجود نخواهد داشت.

فرض کنید که A و B هر کدام نیازمندی هایشان را بطور مستقیم از یکدیگر بخرند. از لحاظ ارزش سودمند هر دو ممکن است که نفع ببرند. A حتی ممکن است بتواند مقدار بیشتری از کالای ویژه خود را نسبت به آن مقداری که B میتواند در همان موقع ارائه نماید، عرضه کند، و یا بالعکس، که در آن صورت هر دو نفع میبرند. اما این مسئله در رابطه با ارزش در مبادله فرق میکند. در این مورد خواه پول بعنوان میانجی باشد یا نه، مقادیر مساوی از ارزش مبادله میگردند.

اگر بطور مطلق در نظر گرفته شود، یعنی بدون در نظر گرفتن همه حالاتی، که از قوانین ذاتی گردش ساده کالائی استنتاج نگردیده اند، در این گردش ساده سوای اینکه یک ارزش سودمند بوسیله ارزش سودمند دیگری جایگزین میشود، صرفاً یک تغییر شکل کالا وجود دارد. همان ارزش در مبادله، همان مقدار کار اجتماعی که در اشیاء تثبیت گردیده - چه بشکل خود کالا باشد، یا بشکل پولی که از فروش کالا بدست آمده، یا کالای دیگری که با آن پول خریداری شده است - در دست مالک کالا باقی میماند. این تغییر شکل به هیچ وجه شامل تغییری در کمیت ارزش نمی شود - بهمان طریق که تبدیل ۵ پوند اسکناس به ۵ پوند سکه تغییری در ارزش آن بوجود نمی آورد. تا آنجا که صرفاً تغییری در شکل ارزش در مبادله بوجود می آید، حداقل هر وقت این پروسه بشکل خالص و در شرایط طبیعی اتفاق افتد، باید مبادله معادل ها انجام یافته باشد. ممکن است کالاها به قیمتی بالاتر و یا پائین

تر از ارزششان بفروش برسند، در این صورت همیشه قانون مبادله کالاها نقض می‌گردد. بنابراین مبادله کالاها در شکل خالص و طبیعی خود وسیله ای برای بوجود آوردن ارزش اضافی نمیباشد. از این جاست که خطای اقتصاددانانی نظیر کوندیلاک (condillac) که سعی میکنند ارزش اضافی را از مبادله کالاها استنتاج نمایند، ناشی می‌گردد.

بهر جهت ما فرض خواهیم کرد که پروسه در شرایط عادی بوقوع نمی پیوندد و اینکه نامعادل ها مبادله می‌گردند. برای مثال فرض کنید هر فروشنده ای کالای خود را ۱۰ درصد بالاتر از ارزش آن بفروشد. در شرایط مساوی هر کسی دوباره هر چه بعنوان فروشنده سود برده بعنوان خریدار ضرر میدهد. دقیقاً مانند این است که قیمت پول ۱۰ درصد کاهش یافته باشد. اگر همه خریداران کالاهای خود را ۱۰ درصد کمتر از ارزش آن می‌خریدند عکس قضیه هم با همان نتیجه بوقوع می پیوست. با این تصور که هر مالک کالاهایش را، در نقش تولید کننده، بالاتر از ارزش آنها بفروشد و در نقش مصرف کننده، بالاتر از ارزششان بخرد یک اینچ هم به حل مسئله نزدیکتر نمی شویم.

نمایندگان پروپا قرص این پندار بیهوده که ارزش اضافی از افزایش اسمی قیمت کالاها ناشی میشود همیشه از پیش فرض می کنند یک طبقه وجود دارد که همواره می‌خرد بدون آنکه هیچوقت بفروشد و یا همیشه مصرف میکند بدون آنکه تولید نماید. در این مرحله از تحقیقمان، وجود چنین طبقه ای هنوز غیرقابل توضیح میباشد، ولی تصدیق بفرمائید. راستی این طبقه از کجا پولی را که بوسیله آن خرید میکند بدست می آورد؟ بدهی است که آن را به عناوین مختلف، قانونی و یا با زور از تولیدکنندگان کالا بدست می آورد. فروش کالا به قیمت بالاتر از ارزش آن به چنین طبقه ای مفهومی بجز باز یافتن جزئی از پول به رایگان تسلیم شده نمی باشد. بدینسان شهرهای آسیای صغیر در حالی که به رومی ها باج میدادند، جزئی از این پول را با کلاه گذاشتن برسر رومی ها در تجارت پس میگرفتند. اما در هر صورت این شهرها بازنده بزرگی بودند. بنابراین این راه بدست آوردن ارزش اضافی نیست.

اکنون حالت کلاهبرداری را در نظر بگیریم. A شربتی به مبلغ ۴۰ پوند در عوض ذرت به ارزش ۵۰ پوند به B می‌فروشد. A ۱۰ پوند سود برده و B ۱۰ پوند ضرر کرده است ولی آنها رویهم کمافی السابق ۹۰ پوند دارند. ارزش انتقال یافته ولی بوجود نیامده است. کل طبقه سرمایه دار یک کشور نمی تواند با کلاه گذاشتن سر همدیگر ثروت جمعی خود را افزایش دهد.

بنابراین اگر معادل ها مبادله گردند ارزش اضافی بوجود نمی آید و اگر نامعادل ها هم

مبادله شوند ارزش اضافی پدیدار نخواهد شد. گردش کالاها ارزش جدیدی ایجاد نمی کند. بدین دلیل است که دو شکل از قدیمی ترین و عمومی ترین اشکال سرمایه، یعنی سرمایه تجاری و سرمایه ربائی در اینجا کلاً در نظر گرفته نشده اند. برای تشریح ارزش اضافی که این دو شکل سرمایه بجز از طریق کلاهبرداری صرف بخود اختصاص می دهند به تعدادی مفاهیم مقدماتی نیاز است که در این مرحله از تحقیق هنوز فاقد آنها میباشیم. بعداً خواهیم دید که این دو نوع سرمایه فقط اشکال ثانوی میباشند و علت این که چرا هر دوی آنها در تاریخ، مدتهای مدیدی قبل از سرمایه مدرن پدیدار شدند، نیز جویا خواهیم شد.

بنابراین ارزش اضافی نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود. اما آیا میتواند منشائی بیرون از این گردش داشته باشد؟ خارج از حوزه گردش، صاحب کالا همان تولید کننده کالاست و ارزش آن کالا توسط مقدار کاری که در آن نهفته است مشخص شده و بوسیله قانون اجتماعی ثابتی، تعیین میگردد. این ارزش به حساب پولی مثلاً با قیمت ۱۰ پوند بیان میشود. اما این قیمت ۱۰ پوند در عین حال یک قیمت ۱۱ پوندی نیست، این کار نهفته شده در کالاست که ارزش بوجود می آورد ولی نه ارزشی که خود، ارزش تازه ای ایجاد نماید، میتوان ارزش جدیدی به ارزش موجود اضافه کرد ولی صرفاً با اضافه کردن کار جدید. پس چطور صاحب یک کالا میتواند در خارج از محدوده گردش، بدون تماس با دیگر صاحبان کالا قادر به تولید ارزش اضافی باشد و یا به عبارت دیگر کالاها و یا پول را به سرمایه تبدیل نماید؟

«پس سرمایه نمی تواند از گردش کالاها ناشی شود، و نه اینکه میتواند از آن ناشی نشود. میبایست که منشاء خود را در کالاها بیابد و در عین حال نه از آنها. تبدیل پول به سرمایه باید بر اساس قوانین ذاتی مبادله کالاها، که در آن مبادله معادل ها نقطه شروع است، تشریح گردد. صاحب پول که هنوز صرفاً شفیرة (کرم نوزاد) یک سرمایه دار می باشد، مجبور است که کالاها را به قیمت واقعیشان بخرد و به ارزش واقعیشان بفروشد و هنوز پول بیشتری (۱۳*) از آنچه پرداخته در این پروسه بدست آورد. تکامل این صاحب پول به سرمایه دار — پروانه — میبایست در داخل محدوده گردش کالاها صورت گیرد و هنوز نه در داخل آن. اینها ابعاد مسئله میباشند. (Hic Rhodus, hic salta) [PP. 165-166]. (14*).»

و حالا برای حل مسئله:

«تغییری که در ارزش پول بمنظور تبدیل آن به سرمایه صورت میگیرد نمی تواند در خود آن پول انجام پذیرد. چرا که بعنوان وسیله خرید و پرداخت، پول صرفاً قیمت کالائی را که

میخرد و یا برایش پرداخت می‌گردد بخود می‌گیرد، در حالی که اگر بشکل پولی خود باقی بماند، یعنی بدون آنکه مبادله گردد، هرگز نمی‌تواند ارزش خود را تغییر دهد. این تغییر از قسمت دوم این پروسه، فروش مجدد کالا، نیز نمی‌تواند پدید آید، چرا که این پروسه صرفاً کالا را از حال طبیعی خود به شکل پول در می‌آورد. این تغییر باید در کالائی صورت گیرد که در قسمت نخستین M-C خریداری شده است، ولی نمی‌تواند در ارزش «در مبادله» آن انجام پذیرد، چرا که ما معادل‌ها را مبادله می‌کنیم و کالا به قیمت خود خریداری شده است. این تغییر فقط از ارزش کالا در مصرف می‌تواند بدست آید، یعنی از استفاده‌ای که از آن کالا می‌توان نمود. بمنظور بدست آوردن ارزش «در مبادله» با استفاده از یک کالا، صاحب پول میبایست این خوش‌شانسی را داشته باشد که در درون محدوده گردش، در بازار کالائی را کشف کند که ارزش سودمند آن دارای این کیفیت خاص است که منشاء ارزش قابل مبادله بوده و مصرف آن منجر به تبلور کار و بنابراین بوجود آوردن ارزش می‌باشد. و صاحب پول در بازار چنین کالای خاصی را مییابد: قدرت انجام کار، یعنی نیروی کار.

«منظور از قدرت انجام کار، یا نیروی کار، کلّ مشاعر فیزیکی و فکری است که در پیکر زنده‌ای موجود انسانی وجود دارد و بوسیله او به هنگام تولید ارزش سودمند به حرکت در می‌آید.

«ولی برای اینکه صاحب پول قادر به برخورد با نیروی کار بعنوان یک کالا در بازار باشد می‌بایست شرایط متعددی فراهم گردد.

مبادله کالاها فی‌الذات شامل روابط وابستگی دیگری بجز آنها که از طبیعت خود این مبادله پدیدار میشوند، نمی‌گردد. با این فرض نیروی کار فقط وقتی می‌تواند بعنوان کالا در بازار پدیدار گردد که توسط صاحبش، یعنی شخصی که این نیروی کار به او تعلق دارد، برای فروش ارائه شود و یا فروخته شده باشد. برای اینکه صاحب این نیرو قادر به فروش کارش بعنوان یک کالا باشد میبایست که بتواند آن را عرضه کند و بتواند مالک آزاد نیروی کار خود و شخص خودش باشد. او و صاحب پول در بازار ملاقات می‌کنند و بطور مساوی و بعنوان صاحبان آزاد و مستقل کالا وارد معامله میشوند. فرق آنها تا بدینجا فقط در این است که یکی خریدار و دیگری فروشنده است. این رابطه برابر می‌بایست در مقابل قانون ادامه یابد.

بنابراین صاحب نیروی کار میتواند کارش را تنها برای مدت محدودی بفروشد. اگر او کارش را در دست و یکباره برای همیشه میفروخت، خودش را هم فروخته بود و از یک انسان

آزاد به یک برده، یعنی از صاحب یک کالا به کالا تبدیل می‌شد... دومین شرط لازم برای اینکه صاحب پول بتواند در بازار با نیروی کار بعنوان یک کالا برخورد نماید این است که: صاحب نیروی کار بجای فروختن کالاهائی که کارش را در بر می‌گیرد مجبور به فروختن خود نیروی کارش، به همان گونه که در شخصیتش وجود دارد، گردد.

هیچ تولید کننده ای نمی‌تواند کالائی را بجز نیروی کارش بفروش رساند، مگر اینکه صاحب وسائل تولید، مواد اولیه، ابزار کار و غیره باشد. مثلاً او نمی‌تواند بدون داشتن چرم، پوتین بسازد. بعلاوه به وسائل امرار معاش نیز نیازمند است. هیچکس نمی‌تواند از محصولاتی که در آینده تولید خواهد کرد و ارزش های سودمندی را که تولیدشان هنوز به اتمام نرسیده است استفاده کند. انسان مجبور است که قبل از تولید و در حین آن مصرف کند، همانطور که از اولین روز پیدایشش در صحنه جهانی این چنین بوده است. اگر محصولات او بعنوان کالا تولید گردند باید بعد از تولید فروخته شوند، و فقط بعد از فروش میتوانند جوابگوی خواسته هایش باشند. مدت تولید بواسطه زمانی که برای فروش لازم است طولانی تر میگردد.

«بنابراین تبدیل پول به سرمایه، نیازمند ملاقات صاحب پول و کارگر آزاد در بازار میباشد، آزاد به دو معنی، که او بعنوان انسانی آزاد بتواند ترتیب فروش کارش را بدهد و اینکه از طرف دیگر هیچگونه کالای دیگری برای فروش نداشته باشد و به هیچ وجه وسائلی را که بتواند نیروی کارش را به فعالیت وا دارد، در دست نداشته باشد.

این مسئله که چرا کارگر آزاد او را در بازار ملاقات میکند هیچ نفعی برای صاحب پول ندارد. برای او بازار کار فقط یکی از بخش های متعدد بازار عمومی کالاها می باشد. این سؤال فعلاً برای ما هم نفعی ندارد. چرا که ما با این حقیقت بطور نظری برخورد میکنیم همانطور که برخورد صاحب پول با این سؤال بطور عملی است. ولی یک چیز کاملاً روشن است. این طبیعت نیست که تولید میکند، بلکه در یک طرف صاحبان پول و کالاها و از طرف دیگر صاحبان هیچ چیز بجز نیروی کار، قرار دارند. این رابطه نه به تاریخ طبیعی تعلق دارد و نه رابطه ایست اجتماعی که در تمام ادوار تاریخی یکسان باشد. ظاهراً نتیجه یک پروسه طولانی تاریخی است، و نتیجه انقلابات اقتصادی متعدد و نابودی یک رشته کامل از قشرهای قدیمی تر تولید اجتماعی میباشد.

«مقولات اقتصادی که قبلاً تحلیل کرده ایم نیز بهمان شکل مهر و نشان منشاء تاریخ خود را دربردارند. وجود یک فرآورده به شکل یک کالا شامل شرایط تاریخی خاصی میباشد.

برای اینکه یک فرآورده تبدیل به یک کالا گردد، می بایست که این فرآورده بمنظور وسیله فوری امرار معاش تولیدکننده آن تولید نشده باشد (۱۵*۱). حال اگر سؤال نموده بودیم که: چطور و در چه شرایطی همه و یا اقلماً اکثریت عظیمی از تولیدات شکل کالاها را بخود میگیرند؟ در می یافتیم که این صرفاً بر اساس یک سیستم خاص تولیدی یعنی شیوه تولید سرمایه داری بوقوع می پیوندد. ولی این تحقیق کاملاً با تحلیل کالا بیگانه بود. تولید و گردش کالاها ممکن است صورت پذیرد، در حالی که اکثر تولیدات – که برای استفاده های خانگی و شخصی تولید شده اند – هیچگاه تبدیل به کالاها نگردند. بنابراین پروسه تولید اجتماعی در تمامی ابعادش هنوز راه درازی را در پیش دارد تا بوسیله ارزش در مبادله تعیین گردد... یا در تحلیل پول، درمیابیم که وجود آن سطح معینی از توسعه گردش کالائی را ایجاب میکند. اشکال وجودی ویژه پول، مانند شکل معادل ساده، وسیله گردش، وسیله پرداخت، اندوخته و یا پول جهانی، در هر شکل که باشد نمایانگر مراحل کاملاً مختلفی در پروسه تولید اجتماعی می باشند. معذک تجربه نشان میدهد که یک مرحله نسبتاً ابتدائی گردش کالاها برای ظاهر نمودن تمام این اشکال و فرم های مختلف پول کفایت میکند اما در رابطه با سرمایه مسئله کاملاً متفاوت است. شرایط لازم تاریخی برای وجود سرمایه کاملاً از بوجود آمدن همزمان آن با گردش صرف پول و کالاها مجزا میباشد. سرمایه میتواند هنگامی که صاحب وسائل تولید و معاش با کارگر آزادی که نیروی کارش را در بازار برای فروش ارائه میدهد ملاقات میکند، ناشی شود. و این یک شرط به تنهایی سالیان درازی از توسعه تاریخی را دربرمی گیرد. بنابراین سرمایه یکمرتبه خود را بعنوان عصر خاصی از پروسه تولید اجتماعی اعلام مینماید.» (PP167-70)

حال می بایست که این کالای ویژه، یعنی نیروی کار را بررسی کنیم. این کالا مانند همه کالاهای دیگر دارای «ارزش در مبادله» میباشد. این ارزش نیز همانند ارزش دیگر کالاها تعیین میگردد: یعنی بوسیله زمان کاری که برای تولید آن لازم است که شامل بازتولید نیز میشود. ارزش نیروی کار همان ارزش وسائل زندگی لازم برای حفظ صاحب آن در شرایط متوسط مناسب برای کار میباشد. این وسائل زندگی برحسب آب و هوا و شرایط طبیعی دیگر و معیارهایی که در طول تاریخ در هر کشور برقرار گردیده است تنظیم میگرددند. این وسائل تغییر میکند ولی برای یک کشور معین و در یک عصر مشخص، معین میباشد. بعلاوه شامل وسائل زندگی برای جانشینان کارگران از کار افتاده و فرزندانشان نیز میگردد، تا بتواند این نوع ویژه صاحبان کالا، را جاودانه نماید. بالاخره این وسائل زندگی شامل هزینه

آموزش کارگران ماهر نیز می باشد.

کمترین حدّ ارزش نیروی کار ارزش احتیاجات مطلق جسمانی زندگی می باشد. اگر قیمت این کالا تا این حد کاهش یابد، از ارزش خود پائین تر خواهد بود، چرا که این ارزش، کیفیت متوسط نیروی کار را در نظر دارد نه کیفیت پست آن را.

طبیعت کار این حقیقت را روشن میسازد که نیروی کار تنها بعد از انجام فروش آن مورد استفاده قرار می گیرد. در همه کشورهای که دارای شیوه تولید سرمایه داری می باشند، پرداخت، بعد از انجام کار صورت میگیرد. بنابراین در همه جا کارگر به سرمایه دار اعتبار میدهد. آقای مارکس نمونه های جالبی از نتایج عملی این اعتبار را از پارلمانی بدست میدهد که برای یافتن آنان میتوان به کتاب سرمایه مراجعه نمود.

با مصرف نیروی کار، خریدار آن همزمان با کالاها ارزش اضافی تولید میکند. بمنظور بررسی این مطلب می بایست که محدوده گردش را رها کرده و محدود تولید را در نظر بگیریم.

در اینجا فوراً در می یابیم که پروسه کار دارای طبیعتی دوگانه می باشد. از یکطرف این پروسه ساده تولید ارزش سودمند است. بدین طریق این پروسه می تواند و می بایست که در همه اشکال تاریخی حیات اجتماعی وجود داشته باشد.

از طرف دیگر، همانطور که قبلاً ذکر شد این همان پروسه ای است که تحت شرایط خاص تولید سرمایه داری ادامه مییابد. اینها مطالبی است که حال می بایست بررسی کنیم.

— پروسه کار بر مبنای سرمایه داری، دارای دو ویژگی می باشد. اولاً، کارگر تحت کنترل سرمایه دار کار میکند و او مواظب است تا هیچ چیز تلف نگردد، و اینکه بیش از مقداری که از لحاظ اجتماعی ضروری است برای هر کالا کار مصرف نشود. ثانیاً، محصول متعلق به سرمایه دار است، این پروسه خود بین دو چیز که متعلق به اوست، یعنی نیروی کار و ابزار کار، انجام می پذیرد.

سرمایه دار اهمیتی برای ارزش سودمند قائل نیست، مگر تا آنجا که مربوط به تلفیق با ارزش قابل مبادله و بالاتر از همه ارزش اضافی میگردد. هدف او تولید کالائی است که ارزش آن بالاتر از مجموع ارزش سرمایه گذاری شده در تولید آن کالا میباشد. چطور این عمل میتواند صورت بگیرد؟

بیانید کالای معینی را در نظر بگیریم، مثلاً نخ پنبه ای، و مقدار کار نهفته در آن را تحلیل کنیم. فرض کنید که برای تولید ۱۰ پوند (هر پوند ۶۹/۴۵۳ گرم است) نخ ۱۰ پوند

پنبه به ارزش ۱۰ شیلینگ لازم است (۱۶*) (در اینجا پنبه تلف شده در نظر گرفته نشده است). بعلاوه به ابزار کار خاصی چون، ماشین بخار، ماشین پنبه زنی و دیگر ماشین آلات، ذغال سنگ، گریس و غیره نیاز است. برای ساده کردن موضوع همه این ابزار را (دوک)، مینامیم و فرض میکنیم که فرسایش، ذغال سنگ و غیره که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ لازم است ۲ شیلینگ باشد. بنابراین ۱۲ شیلینگ = ۲ شیلینگ «دوک» + ۱۰ شیلینگ پنبه. اگر ۱۲ شیلینگ نمایشگر محصول ۲۴ ساعت کار یا دو روز کار باشد، آنگاه پنبه و دوک در شکل نخ، دو روز کار در خود جای میدهند. حال چقدر در کار تاییدن بدان اضافه میشود؟ فرض میکنیم که ارزش نیروی کار در هر روز ۳ شیلینگ باشد و این ۳ شیلینگ نمایانگر ۶ ساعت کار باشد. بعلاوه فرض میکنیم که برای رسیدن ۱۰ پوند نخ ۶ ساعت کار بوسیله یک کارگر مورد نیاز باشد. در این صورت ۳ شیلینگ بتوسط کار به محصول اضافه شده است، ارزش ۱۰ پوند نخ ۱۵ شیلینگ می باشد.

این پروسه خیلی ساده است، ولی منجر به ارزش اضافی نمی شود. و نه اینکه میتواند چنین کند، چرا که در تولید سرمایه داری کارها باین سادگی انجام نمی گیرند. «ما فرض کردیم که ارزش نیروی کار برای هر روز سه شیلینگ بوده، و این مبلغ نمایشگر ۶ ساعت کار باشد... اما اگر نصف روز کار به منظور بقاء یک کارگر برای ۲۴ ساعت لازم باشد، هیچ دلیلی وجود ندارد تا مانع کار همان کارگر در تمام روز گردد. ارزش قابل مبادله نیروی کار، و ارزشی که میتواند تولید کند، دو کمیت کاملاً مختلف می باشند، و این فرق بود که سرمایه دار به هنگام سرمایه گذاری پولش در آن کالا، در نظر داشت. این که نیروی کار کیفیت تولید ارزش اضافی را دارا می باشد، شرط لازم (Conditio sine que non) بود، از آنجائی که این نیرو بعنوان کار می بایست برای تولید ارزش بشکل سودمندی سرمایه گذاری شود. ولی سرمایه دار ما به ماوراء آن نظر داشت، چیزی که نظرش را جلب کرد شرایط خاصی بود که تحت آنها، این نیروی کار منشاء ارزش قابل مبادله بوده و دارای ارزش قابل مبادله بیشتری از آنچه در آن نهفته است باشد. این «خدمت» ویژه ای است که سرمایه دار از نیروی کار انتظار دارد. و چنین انتظاری بر طبق قانون ابدی مبادله کالاها می باشد. فروشنده نیروی کار، ارزش مبادله آن را بدست آورده و با ارزش سودمند آن متارکه مینماید. او قادر به تحصیل یکی، بدون از دست دادن دیگری نمی باشد. ارزش سودمند نیروی کار، و خود کار، همان اندازه، متعلق به فروشنده آن است که ارزش سودمند روغن فروخته شده به یک تاجر روغن تعلق دارد. سرمایه دار قیمت یک روز نیروی کار را پرداخته است و بنابراین

استفاده از آن در طی روز، در طی یک روز کار، متعلق به اوست. یعنی شرایطی که تحت آنها ادامه بقای نیروی کار برای یک روز، هزینه نصف روز کار را داشته باشد، اگر چه میتوان این نیروی کار را همه روز بکار گرفت، آنگاه کاری که بواسطه استفاده از آن در یک روز بدست بیاید، دو برابر بیشتر از ارزش روزانه آن میباشد — این شرایط خوش شانس ویژه ای برای خریدار میباشد ولی ابداً عمل بدی در حق فروشنده بحساب نمی آید.

«پس کارگر ۱۲ ساعت کار میکند و ۲۰ پوند نخ می ریسد که نمایشگر ۲۰ شیلینگ پنبه، ۴ شیلینگ دوک و غیره بوده، و هزینه کارش ۳ شیلینگ می باشد — در مجموع ۲۷ شیلینگ. اما اگر ۱۰ پوند پنبه ۶ ساعت کار ببرد ۲۰ پوند آن ۱۲ ساعت کار خواهد برد که برابر ۶ شیلینگ میشود. حال ۲۰ پوند نخ نمایانگر ۵ روز کار است، یعنی ۴ روز بشکل پنبه و دوک و غیره و یک روز بشکل کار ریسندگی، بیان ۵ روز کار به پول ۳۰ شیلینگ خواهد بود، در نتیجه قیمت ۲۰ پوند نخ کافی السابق ۳۰ شیلینگ است اما ارزش کل کالائی که در این پروسه سرمایه گذاری شده ۲۷ شیلینگ است. ارزش محصول باندازه $\frac{1}{9}$ به بالاتر از ارزش کالاهائی که در تولید سرمایه گذاری شده افزایش یافته است. بنابراین ۲۷ شیلینگ به ۳۰ شیلینگ تبدیل گردیده و ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید کرده است. این حيله بالاخره موفق شده و پول تبدیل به سرمایه گردیده است.

«تمام شرایط مسئله برآورده شده اند و قوانین مبادله کالاها بهیچوجه نقض نگردیده اند. معادل با معادل مبادله شده است. سرمایه دار بعنوان خریدار، هر کالائی اعم از پنبه، دوک، نیروی کار و غیره را به قیمتشان خریداری کرده است. بعد از آن همان کاری را انجام داده که هر خریدار کالا انجام میدهد. یعنی ارزش سودمند آنها را مصرف نموده است. پروسه مصرف نیروی کار و در عین حال پروسه تولید کالا، به تولید ۲۰ پوند نخ به ارزش ۳۰ شیلینگ منجر گردید. سرمایه دار به بازار برمیگردد و نخ را به قیمت ۳۰ شیلینگ میفروشد، نه پیشیزی بیشتر و نه کمتر از ارزش آن، معذک ۳ شیلینگ بیشتر از آنچه در آن سرمایه گذاری کرده بود، بدست می آورد. تمام پروسه تبدیل پول به سرمایه، از حوزه گردش می گذرد و در ضمن از این محدوده نمی گذرد. یعنی بوسیله دخالت گردش، بعلت اینکه خرید نیروی کار در بازار شرط واجب آن بود. و نه در محدوده گردش به علت این که این پروسه صرفاً منشاء پروسه تولید ارزش از ارزش است که در حوزه گردش انجام یافته است. و بنابراین (بهترین جهان ممکن، بهتر از این میسر نیست) [Pp. 190 [193-195]

آقای مارکس با نشان دادن نحوه ای که توسط آن ارزش اضافی تولید میگردد، به تحلیل

آن می پردازد. از آنچه قبلاً ذکر شد، آشکار است که فقط یک قسمت از سرمایه که در هر قرارداد تولیدی سرمایه گذاری میشود مستقیماً در تولید ارزش اضافی شرکت میکند و آن قسمتی از سرمایه است که بمصرف خریداری نیروی کار میرسد. فقط این بخش از سرمایه است که ارزش جدید تولید میکند. سرمایه ئی که در ماشین آلات، مواد اولیه، ذغال سنگ و غیره سرمایه گذاری میشود دوباره در ارزش محصول تولید شده (pro Tauto) پدیدار میگردد. این قسمت باقی می ماند و بازتولید میشود، ولی هیچ ارزش اضافه ای نمی تواند از آن ناشی شود. این موضوع آقای مارکس را وادار به پیشنهاد یک تقسیم بندی جدیدی از سرمایه مینماید، سرمایه ثابت، آن قسمتی که صرفاً دوباره بدست می آید - یعنی قسمتی که در ماشین آلات، مواد اولیه و دیگر ابزار کار سرمایه گذاری شده است - و سرمایه متغیر، آن قسمتی که نه فقط بازتولید میشود، بلکه در عین حال منشاء بلاواسطه ارزش اضافی نیز میباشد - یعنی قسمتی که در خریداری نیروی کار یا در پرداخت دستمزدها سرمایه گذاری شده است. از اینجا روشن میگردد که هر چقدر سرمایه ثابت در تولید ارزش اضافی لازم باشد، معهذاً بطور مستقیم در آن دخالتی ندارد و بعلاوه مقدار سرمایه ثابت سرمایه گذاری شده در هر داد و ستد، کوچکترین تأثیری در مقدار ارزش اضافی تولید شده در آن داد و ستد را دارا نیست (۱۷*).* در نتیجه، نباید در تعیین نرخ ارزش اضافی، سرمایه ثابت بحساب آورده شود. این نرخ فقط با مقایسه ارزش اضافی و سرمایه ای که مستقیماً در بوجود آوردن آن نقش دارد، یعنی سرمایه متغیر، میتواند تعیین گردد. بنابراین آقای مارکس نرخ ارزش اضافی را فقط با نسبت آن به سرمایه متغیر تعیین میکند: اگر قیمت روزانه کار ۳ شیلینگ باشد و ارزش اضافی که در هر روز بدست می آید نیز ۳ شیلینگ باشد، آنگاه نرخ ارزش اضافی را صددرصد می نامد. چه اشتباه غریبی ممکن است از تصویری که معمولاً صورت میگیرد، مبنی بر اینکه سرمایه ثابت نقش فعالی را در تولید ارزش اضافی دارا میباشد، ناشی گردد - در مثالی از آقای ن - و - سنیور (۱۸*) نشان داده شده است «وقتی که آن پروفیسور آکسفورد، که برای تفحصات علمی و بلاغت دلپذیر خود مشهور بود، در سال ۱۸۳۶ میلادی به شهر منچستر دعوت شد تا بجای تعلیم اقتصاد سیاسی در آکسفورد به تعلم آن (از ریسندگان پنبه) در منچستر پردازد» [P. 224].

آقای مارکس زمان کاری را که در آن کارگر بهای نیروی کار خود را تولید میکند «کار لازم» نامیده و کار انجام شده در ماورای آن را که در طی آن ارزش اضافی تولید میگردد، «کار اضافی» می نامد. مجموع کار لازم و کار اضافی یک «روز - کار» را میسازد.

در یک روز کار، زمان لازم برای کار لازم معین است ولی زمانی که صرف کار اضافی می‌گردد توسط هیچ قانون اقتصادی تعیین نشده است و در حدود معینی می‌تواند بیشتر و یا کمتر باشد. ولی هیچگاه این زمان نمی‌تواند صفر گردد. چرا که آنگاه انگیزه سرمایه دار برای استخدام کارگر از بین خواهد رفت. و نه اینکه به دلایل فیزیولوژیک (جسمانی)، روز کار می‌تواند به ۲۴ ساعت برسد. بین یک روز کار ۶ ساعته و یک روز کار ۲۴ ساعته مراحل میانی متعددی وجود دارد. قانون مبادله کالاها تقاضا میکند که ساعات کار روزانه از اندازه ای که با فرسایش طبیعی کارگر سازگار باشد تجاوز نکند. ولی این فرسایش طبیعی چیست؟ چند ساعت کار در روز با آن سازگار است؟ اینجا نظر سرمایه دار و کارگر بطور فاحشی متفاوت است و چون مرجع قدرت بالاتری وجود ندارد، مسئله با زور حل میشود. تاریخچه تعیین طول یک روز کار همان تاریخچه مبارزه بر سر حدود یک روز کار بین جمع سرمایه داران و جمع کارگران، مابین دو طبقه سرمایه دار و کارگر میباشد.

«همانطور که قبلاً ذکر شد، کتاب سرمایه ارزش اضافی را اختراع نکرده است. در هر کجا که بخشی از جامعه امتیاز انحصاری ابزار تولید را در دست دارد، کارگران، بردگان، سرف ها و یا آنها که آزادند، می‌بایست مازاد بر کاری که برای امرار معاش خود بدان نیاز دارند، مقداری هم کار اضافی به منظور تولید وسائل معیشتی صاحب وسائل تولید انجام دهند. خواه او یکی از اشراف (اریستوکرات) آنتی باشد، خواه روحانی (تئوکرات) آتروسکان (۱۹*)، شهروند رومی، بارون نرماندی، برده دار آمریکائی، اشراف زاده روسی، زمین دار مدرن و یا یک سرمایه دار باشد» [p. 235].

در هر صورت روشن است که در هر شکلی از جامعه که در آن ارزش مصرفی محصول از ارزش مبادله ای آن بیشتر باشد، کار اضافی بوسیله نیازهای کمتر و یا بیشتر اجتماع محدود می‌گردد و تحت این شرایط الزاماً تمایلی به کار اضافی و صرفاً بخاطر خود آن وجود ندارد. «بنابراین مشاهده می‌کنیم که در عصر باستان، ارزش اضافی در شکل نهایی خود یعنی کار کردن تاحد مرگ، صرفاً به معادن طلا و نقره، جایی که ارزش مبادله ای در شکل وجودی مستقل خود، یعنی پول، تولید میشود، محدود می‌گردید. ولی در هر جا که یک ملت، که تولید آن بصورت ابتدائی ترین اشکال بردگی و یا سرواژ بوده و در قلب یک بازار جهانی که بوسیله تولید سرمایه داری احاطه شده است، بسر می‌برد. و بنابراین در جایی که فروش محصولات صادراتیش مضمون اساسی فعالیت او را تشکیل میدهد – در آنجا به شهرت وحشیگری برده داری یا سرواژ، بدنامی تمدن نمای کار طاقت فرسا نیز افزوده گشته است.

بنابراین در ایالات جنوبی آمریکا تا زمانی که تولید بطوز عمده متوجه مصرف ضروری داخلی بود کار بردگان شکلی ملایم و پدرسالاری داشت. اما همین که صدور پنبه تبدیل به یکی از منافع مهم این ایالات گردید، اضافه کاری سیاهان (نگروها) و حتی در بعضی موارد ازپا درآمدن آنان بدنبال فقط هفت سال کار، به عنصری (عاملی اساسی) در یک سیستم حساب شده و حسابگر تبدیل گردید... همانند Corvee (بیگاری) سرف ها در شاهزاده نشین های دانوب» [PP. 235-36]. در اینجا مقایسه با تولید سرمایه داری بسیار جالب است، چرا که در بیگاری، کار اضافی دارای شکلی واضح و مستقل می باشد.

«فرض کنید که یک روز کار شامل ۶ ساعت کار لازم و ۶ ساعت کار اضافی باشد، آنگاه کارگر در هفته ۳۶ ساعت کار اضافه برای سرمایه دار انجام میدهد. مانند این که ۳ روز برای خود و ۳ روز برای سرمایه دار کار کند. اما این مسئله به یکباره قابل مشاهده نیست. کار اضافی و کار لازم کم و بیش به هم مخلوط شده اند. ممکن است این رابطه را اینطور بیان کرد که: در هر دقیقه کارگر ۳۰ ثانیه برای خود کار میکند و ۳۰ ثانیه برای سرمایه دار. اما در رابطه با بیگاری سرف ها، این مسئله فرق میکند. این دو نوع کار در فضا از یکدیگر تفکیک گشته اند. مثلاً کاری را که یک دهقان روسی برای خود انجام میدهد روی زمین خودش است، و کاری که برای اشراف زاده انجام میدهد در ملک اشراف زاده می باشد. دو قسمت کار او از هم جدا و مستقل هستند. کار اضافی به صورت بیگاری کاملاً از کار لازم جداست». [P. 236]. باید از نقل مثال های جالب بیشتری از تاریخ اجتماعی جدید شاهزاده نشین های دانوبی خودداری کنیم. آقای مارکس با استفاده از این مثال ها ثابت میکند که در آنجا اشراف زاده ها به یمن دخالت روس ها، در بدست آوردن کار اضافی کاملاً به زیرکی هر کارفرمای سرمایه دار می باشند. اما آنچه را که (مقررات سازمانی کار) Organique reglement، که ژنرال کیسلف (۲۰*) توسط آن تسلط نامحدود برکار دهقانان را به اشراف زاده ها تقدیم نمود به بیان مثبت اظهار می دارد، تصویب نامه های کارخانه در انگلیس بزبان منفی آن را بیان می کنند. «این تصویب نامه ها با تمایل درونی سرمایه به استثمار نامحدود نیروی کار مخالفت میکنند - برای استفاده از این اصطلاح فرانسوی پوزش می طلبم، ولی معادلی در انگلیسی برای آن وجود ندارد - یعنی با اعمال زور و قدرت دولت حدودی برای طول یک روز کار تعیین می نمایند، آنهم دولتی که بوسیله مالکان و سرمایه داران رهبری میشود. بدون اشاره به جنبش طبقه کارگر که هر روز ابعاد وسیع تری به خود میگرفت، این محدودیت کار در کارخانه بوسیله همان ضرورتی اعمال میگردد که

[guano] گوانوی پروئی (۲۱*) را به مزارع انگلیسی می آورد. همان درنده خوئی و غارتگری که در یک مورد زمین را به نابودی می کشید، در مورد دیگر به ریشهٔ حیات ملت حمله ور میشد. اپیدمی های متناوب در انگلیس هم به روشنی آلمان و فرانسه سخن میگفت: لزوم پائین آوردن دائمی معیار قد سربازان» [P. 239].

برای اثبات تمایل سرمایه به بسط ساعات کار روزانه به ماورای حدود معقول آن، آقای مارکس به فور از گزارشات بازرسان کارخانه ها، کمیسیون استخدام کودکان، گزارشات دربارهٔ تندرستی عمومی و دیگر اسناد پارلمانی نقل قول می نماید و نتایج را بشرح زیر جمع بندی میکند:

«روز کار چیست؟ مدت زمانی که میتوان به سرمایه اجازه داد تا در طی آن از نیروی کار در ازای پرداخت بهای روزانه آن استفاده برد، چقدر است؟ تا چه حد ممکن است روز کار را به ماوراء زمانی که برای بازتولید خود نیروی کار لازم می باشد، بسط داد؟ همانطور که مشاهده کردیم، سرمایه پاسخ می گوید: روز کار ۲۴ ساعت تمام به حساب می آید، بجز آن چند ساعت استراحتی که بدون آن نیروی کار مطلقاً قادر به تجدید خدماتش نمی باشد. این یک واقعیت است که کارگر، در طی ساعات طولانی کار روزانه که به درازای یک عمر میماند، چیزی بجز نیروی کار بحساب نمی آید و اینکه تمام اوقات قابل عرضهٔ او زمان کار بوده و متعلق به سرمایه موجد ارزش می باشد.... اما در این مسابقه سرسام آور و کورکورانهٔ بدنبال کار اضافی، سرمایه نه فقط از لحاظ اخلاقی بلکه از لحاظ جسمانی نیز از حدود نهائی روز - کار تجاوز می کند... سرمایه اهمیتی برای مدت زندگانی نیروی کار قائل نیست.... و فرسایش و مرگ زودرس آن را بدنبال می آورد. سرمایه در یک مدت زمان محدود، زمان کار را با پائین آوردن طول عمر کارگر افزایش می دهد [PP. 264-65].

ولی آیا این امر مغایر با منافع سرمایه نیست؟ آیا سرمایه مجبور نیست که در درازمدت هزینهٔ این فرسایش بیش از حد را جبران کند؟ ممکن است که از لحاظ نظری این چنین باشد. عملاً، تجارت سازمان یافته بردگان در داخل ایالات جنوبی آمریکا از کار افتادن نیروی کار بردگان را در ۷ سال به صورت یک اصل اقتصادی تأیید شده درآورده بود. سرمایه دار انگلیسی عملاً متکی به تأمین کارگر از مناطق روستائی میباشد «او در مقایسه با گنجایش سرمایه برای جذب نیروی کار شاهد یک جمعیت اضافی مداوم است، ولو اینکه این جمعیت اضافی از یک جریان مداوم از افراد زمین گیر و نسل های میرنده ای از انسانها که بر دوش پیشینیان خود فشار آورده و قبل از بلوغ ازبین می روند، تشکیل شده باشد. از طرف دیگر

مطمئناً، تجربه به یک ناظر بی علاقه نشان خواهد داد که چگونه تولید سرمایه داری، که از لحاظ تاریخی میتوان گفت بیش از یک روز از عمرش نمی گذرد، ریشه حیات قدرت ملی را مورد حمله قرار داده است، چگونه تباهی جمعیت کارگر صنعتی فقط توسط جذب مداوم عناصر کار کشاورزی بتعویق می افتد و چطور حتی این کارگران زراعی، علی رغم زندگی در هوای آزاد و انتخاب طبیعی که به ویژه تا آن حد در میانشان قدرتمند است رو به زوال گذارده اند. سرمایه، که دارای چنین انگیزه های مهمی برای انکار رنجی که طبقه کارگر در میان آن زندگی میکند، میباشد، در فعالیت های عملی خود به همان اندازه از نابودی نسل انسان و انهدام نهایی و حتمی جمعیت مضطرب است که از افتادن احتمالی زمین به درون خورشید. در هر کلاه برداری بنام شرکت سهامی محدود، هر صاحب سهم میداند که دیر یا زود صاعقه ای طنین خواهد افکند، ولی هر یک انتظار دارد که رعدوبرق آن بر سر همسایه اش خواهد کوفت، و بعد از آن خود او وقت خواهد داشت که باران طلائی را جمع آوری کرده و بطور امنی انبارش کند. پس از من هر چه باداباد(۲۲*)، نعره جنگی هر سرمایه دار و هر کشور سرمایه داریست. بنابراین سرمایه به سلامتی و جان کارگران بی اعتناست، مگر اینکه جامعه وادارش کند که بجز این عمل نماید و رویهمرفته این بی اعتنائی نسبت به کارگران بستگی به نیت فردی خوب یا بد یک سرمایه دار ندارد. رقابت آزاد، قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را بشکل قوانین اجباری برونی بر هر فرد سرمایه دار تحمیل میکند» [PP. 269-70].

تعیین روز کار متوسط نتیجه قرنها مبارزه بین کارفرما و کارگر است. و مشاهده دو جریان مخالف در این مبارزه جالب می باشد در آغاز می بایستی که قوانین بخاطر هدف وجودی خود کارگران را به انجام ساعات بیشتری کار مجبور کنند، از اولین قانون کارگری (در ۲۳ ماه سوم سال ۱۳۴۹ به تقویم ادواردین)(۲۳*) تا قرن هیجدهم، طبقات حاکم هیچگاه موفق به اخذ مقدار کامل کار ممکن از کارگران نشدند، ولی با رواج ماشین بخار و ماشین آلات مدرن، ورق برگشت. رواج کار زنان و کودکان آنچنان به سرعت تمام محدودیت های سنتی ساعات کار روزانه را درهم شکست که قرن نوزدهم با یک سیستم زیاده کاری آغاز گشت که در تاریخ جهان بی سابقه بود. و این مسئله بود که از سال ۱۸۰۳ میلادی، قانونگذاران را مجبور به قائل شدن حدودی برای ساعات کار گرداند. آقای مارکس شرح جامعی از تاریخ تدوین قانون کارخانه در انگلیس تا قانون کارگاه ها در سال ۱۸۶۷ را بدست میدهد و از آن به شرح زیر نتیجه گیری میکند:

۱) در آغاز، ماشین آلات و ماشین بخار، در آن بخش هائی از صنعت که بکار گرفته میشوند باعث اضافه کاری میگردند، و بنابراین محدودیت های قانونی ابتدا در این بخش ها اجراء میگردند ولی سرانجام مشاهده می نمائیم که این سیستم اضافه کاری تقریباً به تمام بخش ها نیز گسترش مییابد، حتی در جائی که هیچگونه ماشین آلاتی مورد استفاده قرار نگیرد و یا در جائی که ابتدائی ترین شیوه های تولید هنوز وجود داشته باشد. ﴿از گزارش کمیسیون استخدام کودکان "vide"﴾.

۲) با رواج کار زنان و کودکان در کارخانه ها، یک کارگر منفرد و آزاد قدرت مقاومت خود را در مقابل تجاوز سرمایه ازدست میدهد و مجبور به تسلیم بدون قید و شرط میگردد. بنابراین مجبور به مقاومت جمعی میشود: مبارزه طبقه برعلیه طبقه، مبارزه جمعی کارگران برعلیه جمع سرمایه داران آغاز میگردد.

حال اگر نگاهی به عقب بیافکنیم، یعنی به زمانی که فرض بر این بود که کارگر «آزاد» و «مساوی»، قراردادی با سرمایه دار می بندد، مشاهده می نمائیم که تحت پروسه تولید، چیزهای زیادی بطور قابل ملاحظه تغییر کرده اند. آن قرارداد تا آنجا که به کارگر مربوط میشود یک قرارداد آزادانه نیست. مدت روزانه ای که در طی آن، او در فروش نیروی کار خود آزاد است، زمانی است که او در طی آن مجبور به فروش نیروی کار خود است. و فقط مخالفت کارگران به شکل توده ای آن است که قهراً تصویب یک قانون عمومی را، که آنها را از فروش خود و کودکانشان توسط یک قرارداد «آزادانه» به مرگ و بردگی ممانعت مینماید، حاصل می گرداند. «بجای فهرست گزافه وار حقوق غیرقابل واگذاری بشر، حال کارگر قانون اساسی (۲۴*) متین مقررات کارخانه را در اختیار دارد.» [P. 302].

حال باید نرخ ارزش اضافی و رابطه آن را با مقدار کل ارزش اضافی تولید شده تحلیل کنیم. در این بررسی، همانطور که قبلاً نیز چنین کردیم، فرض می نمائیم که ارزش نیروی کار کمیته ثابت و تعیین شده باشد.

با این فرض، نرخ ارزش اضافی در عین حال مقداری را که سرمایه دار به توسط یک کارگر در زمان معینی بدست می آورد، تعیین میکند. اگر ارزش نیروی کار ۳ شیلینگ در روز باشد و ۶ ساعت در روز را بنمایاند، و نرخ ارزش اضافی صددرصد باشد، آنگاه، ۳ شیلینگ سرمایه متغیر، در هر روز ۳ شیلینگ ارزش اضافی تولید میکند، یا اینکه کارگر هر روز ۶ ساعت کار اضافی انجام میدهد.

در حالی که سرمایه متغیر بیان پولی کل نیروی کاریست که بطور هم زمان بوسیله یک

سرمایه دار بکار گرفته شده باشد، جمع کل ارزش اضافی که توسط نیروی کار تولید شده است بوسیله ضرب کردن این سرمایه متغیر در نرخ ارزش اضافی بدست می آید. بعبارت دیگر ارزش اضافی بتوسط نسبت میان شمار نیروهای کار که بطور هم زمان بکار گرفته شده اند و درجه استثمار کار تعیین میگردد. هر یک از این دو عامل ممکن است تغییر کنند، بطوری که کاهش در یکی از آنها ممکن است توسط ازدیاد در دیگری جبران شود. یک سرمایه متغیر که نیازمند استخدام ۱۰۰ کارگر با نرخ ارزش اضافی ۵۰ درصد می باشد (مثلاً ۳ ساعت کار اضافه در روز) ارزش اضافی بیشتری نسبت به نصف آن سرمایه متغیر با استخدام ۵۰ کارگر و نرخ ارزش اضافی ۱۰۰ درصد (مثلاً ۶ ساعت کار اضافی در روز) تولید نخواهد کرد. بنابراین تحت شرایط و حدود معین ممکن است عرضه کار تحت فرمان سرمایه، مستقل از عرضه واقعی کارگران گردد.

معدّلک حد مطلق برای بالا بردن ارزش اضافی بوسیله بالا بردن نرخ وجود دارد. ارزش کار هر چقدر که باشد، خواه بوسیله ۲ ساعت خواه ۱۰ ساعت کار لازم نمایانده شود، ارزش کل کار انجام شده روز به روز به توسط هر کارگر، هرگز نمی تواند ارزشی را که نمایانگر ۲۴ ساعت کار باشد بیابد. بمنظور بدست آوردن مقادیر مساوی ارزش اضافی، طولانی ساختن روز کار فقط میتواند در این حدود جایگزین سرمایه متغیر گردد. از این به بعد این عاملی مهم برای تشریح پدیده های گوناگونی که از دو تمایل متضاد سرمایه ناشی میگردد، خواهد بود (یعنی: ۱) کاهش تعداد کارگران استخدام شده، یا مقدار سرمایه متغیر. ۲) با این وجود تولید بالاترین مقدار ممکن کار اضافی.

از اینجا نتیجه میشود که: «اگر ارزش کار معین بوده و نرخ ارزش اضافی مساوی باشد، مقادیر ارزش اضافی تولید شده بوسیله دو سرمایه مختلف دارای نسبت مستقیم با مقادیر سرمایه متغیر نهفته در آنها می باشد.... این قانون با تجارب بنا شده براساس «ظاهر» واقعیات تناقض مستقیم دارد. هر کسی میدانند که یک ریسنده پنبه که با سرمایه ثابت نسبتاً بزرگ و سرمایه متغیر نسبتاً اندکی کار می کند، سهم کمتری از یک نانو که سرمایه ثابت نسبتاً کوچک و سرمایه متغیر نسبتاً وسیعی به کار می اندازد، بدست نمیآورد. برای حل این تضاد آشکار به عناصر واسطه متعددی نیاز است، همانطور که با شروع از جبر مقدماتی رابطه های میانی متعددی برای فهمیدن این که صفر روی صفر (+) ممکن است عددی حقیقی را بیان کند، مورد نیاز می باشد.» [P. 307].

برای یک کشور مشخص با روز کار معین، ارزش اضافی فقط با زیاد کردن تعداد کارگران

میتواند ارتقاء یابد، یعنی بوسیله افزایش جمعیت: این افزایش، حد ریاضی تولید ارزش اضافی توسط سرمایه جمعی آن کشور را تشکیل می دهد. از طرف دیگر هرگاه تعداد کارگران معین باشد، این حد بوسیله طولانی شدن امکان پذیر روز کار تعیین میگردد. از اینجا به بعد خواهیم دید که این قانون فقط برای آن شکل ارزش اضافی که تابحال تحلیل شده است اعتبار دارد.

در این مرحله از تحقیقمان مشاهده می کنیم که هر مبلغی از پول قابل تبدیل به سرمایه نیست، و اینکه یک حداقلی برای آن وجود دارد: یعنی هزینه یک واحد نیروی کار و ابزار کاری که برای بکار گرفتن آن لازم است. فرض کنید نرخ ارزش اضافی ۵۰ درصد باشد، سرمایه دار نخواست، احتیاج به استخدام دو کارگر دارد تا بتواند خود نیز همانند یک کارگر زندگی کند. ولی این امر مانع از این است که او چیزی بیاندوزد، و هدف تولید سرمایه داری صرفاً بقاء نیست بلکه عمدتاً ازدیاد ثروت نیز هست. «برای اینکه سرمایه دار دوبار بهتر از یک کارگر معمولی زندگی کند، و نصف ارزش اضافی تولید شده را به سرمایه تبدیل نماید، مجبور به استخدام ۸ کارگر می باشد. ممکن است که او نیز سهم کار خود را همراه کارگران انجام دهد ولی هنوز یک کارفرمای کوچک باقی می ماند، یعنی حد واسطی میان کارگر و سرمایه دار. حال درجه معینی از توسعه تولید سرمایه داری، سرمایه دار را به اختصاص تمام اوقاتی که او در طی آن بعنوان یک سرمایه دار، بعنوان تجسم فردی سرمایه، به کنترل و غارت کار مردمان و فروش محصولات آن می پردازد، ملزم مینماید، اتحادیه های محدود کننده قرون وسطی، بوسیله تعیین حداکثری بسیار اندک برای تعداد کارگرانی که هر کارفرما می توانست استخدام کند، سعی در جلوگیری از تبدیل کارفرمای کوچک به یک سرمایه دار داشتند. صاحب پول، یا کالا فقط هنگامی به یک سرمایه دار واقعی تبدیل میگردد که به منظور تولید، قادر به تأمین حداقلی که بسیار بیشتر از حداکثر قرون وسطائی مزبور است باشد. و در اینجا نیز همانند علوم طبیعی، صحت قانونی که توسط هگل کشف شد، در این که تغییرات صرفاً کمی در یک نقطه خاص دلالت بر تفاوتی کیفی دارند، اثبات میگردد.» [P. 308-09] مقدار حداقل ارزش مورد نیاز برای تبدیل یک صاحب پول یا کالا به یک سرمایه دار، در مراحل مختلف توسعه سرمایه داری متفاوت است، و برای مرحله معینی از توسعه، برای شعب مختلف صنعت، تغییر می کند.

طی پروسه تولید که در بالا بطور مفصل ذکر شد، رابطه سرمایه دار و کارگر بطور قابل ملاحظه ای تغییر یافته است. «اولاً، سرمایه دار به حاکم بر کار تبدیل شده است، یعنی حاکم

بر خود کارگر. سرمایه دار، یعنی تجسم فردی سرمایه، مواظب است که کارگر کار خود را بطور منظم، با دقت و با شدت لازم انجام دهد. گذشته از این، سرمایه به یک رابطه اجباری تبدیل شده است که طبقه کارگر را مجبور به انجام کاری بیشتر از آنچه بوسیله محدودۀ کوچک نیازمندی های آنها تعیین میگردد، می نماید. و بعنوان تولید کننده صنعت دیگران و باج گیر کار اضافی و استثمارگر نیروی کار، سرمایه در انرژی، بی پروائی و کارائی از همه نظام های تولیدی گذشته بسیار پیشی میگیرد، اگر چه آن نظام ها بر پایه کار اجباری مستقیم بنا شده بودند.

در آغاز، سرمایه حاکمیت بر کار را تحت آن شرایط فنی (تکنیکی) بعهده می گیرد که از لحاظ تاریخی استقرار یافته است. بنابراین، الزاماً شیوه تولید را عوض نمی کند. تولید ارزش اضافی، بطوری که تاکنون تحلیل شده است، یعنی صرفاً به توسط طولانی کردن روز کار، مستقل از هرگونه تغییری در خود شیوه تولید به نظر می آید. سرمایه بهمان اندازه در حرفه نانوائی اولیه کارائی داشت که در نخ ریزی مدرن.

«در پروسه تولید که صرفاً بعنوان پروسه کار در نظر گرفته شد، رابطه بین کارگر و وسائل تولیدش همانند رابطه کار و سرمایه نمی باشد، بلکه بصورت رابطه کار و صرفاً وسائل و مواد اولیه فعالیت تولیدی است. برای مثال در یک دباغ خانه، دباغ، پوست ها را بعنوان یک موضوع صرف کار دباغی میکند. این سرمایه دار نیست که او پوستش را دباغی میکند – ولی به محض اینکه پروسه تولید را بعنوان پروسه بوجود آوردن ارزش اضافی بنگریم، موضوع فرق میکند – ابزار تولید ناگهان به ابزار جذب کار انسان های دیگر تبدیل میشوند. این دیگر کارگر نیست که وسائل تولید را بکار میگیرد، بلکه ابزار تولید است که کارگران را به استخدام خود در می آورد. این کارگر نیست که آنها را بعنوان عناصر مادی فعالیت تولیدی خویش به مصرف میرساند، این آنها هستند که او را بعنوان خمیرمایه پروسه حیات خود مصرف مینمایند؛ و پروسه حیات سرمایه چیزی را بجز حرکت پیش رونده اش بعنوان تولید ارزش بوسیله ارزش شامل نمی گردد. کوره ها و کارگاه ها که مجبور به بیکار ماندن در شب هستند و کاری جذب نمی کنند، ضرری خالص برای سرمایه دار بشمار میروند. بنابراین کوره ها و کارگاه ها عنوانی را تحت «کار شبانه کارگران کمکی» بخود اختصاص میدهند» از گزارش کمیسیون استخدام کودکان، گزارش چهارم، سال ۱۸۶۵ میلادی – صفحه ۷۹ تا ۸۵. تغییر صرف پول به وسائل تولید، این وسائل را به عناوینی قانونی و اجباری حاکم بر کار انسان های دیگر و ارزش اضافی، تبدیل میکند» [PP. 309-10].

اما شکل دیگری از ارزش اضافی نیز وجود دارد. هنگامی که سرمایه دار به حدّ نهائی ساعات کار روزانه میرسد راه دیگری برای افزایش ارزش اضافی برای او باقی میماند. یعنی بوسیله افزایش بهره وری کار و در نتیجه کاهش بهای کار و بنابراین کوتاه کردن زمان کار لازم. این شکل ارزش اضافی در مقاله دیگری بررسی خواهد شد.

ساموئل مور(۲۵*)

* زیرنویس ها

- (*) ۱) price of production (۲*) English United Alkali Trust
- (*) ۳) نوشته شده در لایپزیک دموکراتیش و خنبلات شماره های ۱۲ و ۱۳ بیست و یکم و بیست و هشتم مارس ۱۸۶۸. مؤلف
- (*) ۴) Owen (۵*) Fourier (۶*) Dead Labour (۷*) Taler
- (*) ۸) بوسیله انگلس در گروه گذاشته شده است. مؤلف
- (*) ۹) برای رایش زایتونگ در اکتبر ۱۸۶۷ نوشته شد و چاپ نگردید. مؤلف
- (*) ۱۰) نوشته شده برای فورت ناتیلی رویو در ژوئن ۱۸۶۸، این مقاله چاپ نشد - مؤلف
- (*) ۱۱) "currency men"
- (*) ۱۲) هر کجا در این نوشته «ارزش» بدون توجیه ذکر شد مقصود ارزش مبادله میباشد.
- (*) ۱۳) در کتاب سرمایه، ارزش - مؤلف
- (*) ۱۴) در این مقاله همه نقل قول ها، از کتاب سرمایه - جلد اول، به وسیله انگلس به انگلیسی ترجمه شده اند.
- (*) ۱۵) مانند محصولی که یک پیشه ور برای رفع فوری نیازهای معاشش تولید میکند. (م)
- (*) ۱۶) شیلینگ: واحد قدیم پول و معادل یک بیستم یک لیره انگلیسی میباشد.
- (*) ۱۷) در اینجا باید توجه داشت که ارزش اضافی با سود یکی نیست.
- (*) ۱۸) N. W. Senlor (۱۹*) Etruscan: اهل Etnuria منطقه ای در شمال غربی ایتالیا.
- (*) ۲۰) Kisseleff (۲۱*) اهل پرو - Peru (۲۲*) A pres mols le deluge
- (*) ۲۳) Edwardian (۲۴*) Magna Charta
- (*) ۲۵) برای اینکه امکان انتشار این مقاله در انگلستان باشد، مور (Samuel Moore)، دوست انگلس این مقاله را امضاء کرده است.

* فهرست اصطلاحات

- ۱- کالای مطلق absolute commodity ۲- کار مطلق (مجرد) abstract labour ۳- بیگانگی
alienation ۴- بانک های خصوصی اشرافی aristocratic private banks ۵- کارگر مجتمع مرکب
(ماشینی) combined collective worker ۶- کارگر مرکب (غیرماشینی) combined worker or
collective worker ۷- تعاون co-operation ۸- تعاونی co-operative ۹- قیمت تمام شده cost
price ۱۰- پول اعتباری credit money ۱۱- سهام مبادلاتی exchange securities ۱۲- ارزش
مبادله exchange value ۱۳- تصویب نامه های مربوط به کارخانه ها Factory Acts ۱۴-
قرضه دولتی government bonds ۱۵- سرمایه صنعتی industrial capital ۱۶- سرمایه ربائی
(بانکی) interest-bearing capital ۱۷- بانک تجاری joint-stock bank ۱۸- نیروی کار labour-force
۱۹- نیروی کار labour-power ۲۰- زمان کار labour-time ۲۱- شرکت سهامی
محدود limited liability company ۲۲- کارگاه (مانوفاکتور) Manufacture ۲۳- معیار ارزش
measure of values ۲۴- وسیله گردش medium of circulation ۲۵- پول محاسباتی money of
account ۲۶- کالای ویژه (غیر عمومی) particular commodity ۲۷- معادل ویژه (غیر
عمومی) particular equivalent ۲۸- مالک private owner ۲۹- بهره وری productivity ۳۰-
ارزش نسبی relative value ۳۱- بازتولید reproduction ۳۲- گردش اشباع شده saturated
circulation ۳۳- سهام معمولی securities ۳۴- خودگستری سرمایه self-expansion of capital
۳۵- سهام معمولی shares ۳۶- زمان کار اجتماعاً لازم socially necessary labour-time
۳۷- معیار قیمت standard of price ۳۸- سهام بورس stock ۳۹- شرکت سهامی (نامحدود)
stock company ۴۰- بورس stock exchange ۴۱- ارزش اضافی surplus-value ۴۲- کالای
عمومی universal commodity ۴۳- معادل عمومی universal equivalent ۴۴- کار پرداخت نشده
کار بی مزد unpaid-labour ۴۵- کار مفید useful labour ۴۶- ارزش
مفید useful value ۴۷- ارزش سودمند use-value ۴۸- سرمایه ربائی
(بانکی) usurer's capital ۴۹- ارزش در مبادله ارزش مبادله ای value in exchange ۵۰-
ارزش در مصرف value in use ۵۱- روز کار working-day ۵۲- ماشین کار working
machine

﴿ادامه دارد﴾